الوهيّت و توحيد

قسمت اوّل الوهيّت

خدا را منزّه ميدانيم.

خدائى که اهل بهاء بدو قائلند و بر حسب اعتقاد آنان پيروان اديان ديگر نيز، اگر متمسّک به حقائق اديان خود باشند، بايد به چنين" خدائى بگروند، و اگر کسانى جز اين گويند و خدا را جز بدين صورت بستايند از صراط مستقيم انحراف جسته و به راه خطا رفته‌اند. خدائى است که لم يزل و لايزال در علوّ خود باقى است و به عالمى که مخلوق او، و به همين سبب غير از خود اوست، نازل و هابط نمى‌شود و چون نزول و هبوط در شأن او نباشد، رجوع و صعود نيز دور از او و نه در خور اوست. در شيئى که جز خود اوست حلول نمى‌کند، نمى‌توان در ميان او و خلق او نسبتى برقرار داشت، نمى‌توان او را به خلق خود با رابطه‌اى اتّصال بخشيد، نمى‌توان از دورى يا نزديکى او به آفريدگان خويش، جز به نحو مجازى، سخن به ميان آورد. نمى‌توان از خلق او به سوى او جهتى اختيار کرد و در اين جهت بدو روى آورد و يا اشارت و دلالتى را به حضرت او راهبر شمرد. مقرّ او را بايد مقدّس از زمان و مکان دانست و شايد به همين سبب آنجا که مراد ما او باشد لفظ مقرّ، يا هرگونه تعبير ديگرى را نيز نبايد به کار برد. وليکن چه بايد کرد که آدمى را از سخن گفتن چاره نيست، و از همين رو، براى مراعات حال خلق، در کلام اولياى حقّ الفاظى از قبيل "مقرّ قدس" يا "مقعد صدق" و نظاير آنها در شأن خدا آورده‌اند. کينونت خدا همواره ناپيداست و در خود او پنهان است. او‌را به‌چيزى مانندکردن يا چيزى را از سنخ او دانستن روا نيست.

اينها همه از آنروست که ناگزير او را بايد واجب و بسيط و واحد و مطلق و مجرّد بدانيم، والاّ در بين او و اشياء ديگر که همگى ممکن و مرکّب و کثير و اضافى و مادّى است تفاوتى نمى‌ماند تا محتاج قبول او يا معتقد به وجود او باشيم. پس خدا را بايد از هرگونه اجزائى که در او به هم پيوسته و با هم آميخته باشند برى دانست تا بتوان وى را بسيط ناميد. هرگونه تعدّد و تکثّرى را بايد در باره او ناروا شمرد تا بتوان وى را واحد شناخت. هرگونه نسبتى را با هر چيزى بايد از او سلب کرد تا بتوان وى را مطلق خواند. اگر نه چنين کنيم، خدا را از خدائى ساقط مى‌کنيم و آنچه را‌که به‌نام خدا مى‌شناسيم با غير او مشتبه و مختلط مى‌سازيم.

خدا را به چنين صورتى پذيرفتن و او را مبرّا از صعود و نزول و هبوط و حلول و قرب و بعد و نسبت و جهت و اشاره و زمان و مکان دانستن، مبدأ عقايد اهل بهاست، و در اصطلاح آنان به "علوّ ارتفاع" و "سموّ امتناع" و "مليک رفعت" و "مکمن قدس" و "مقرّ استقلال" و "مقعد جلال" و امثال آنها تعبير شده‌است. و سراسر آثار جمال ابهى سرشار از بيان اين مطلب به اقسام عناوين و انواع تعابير است و چندان در آثار مبارکه اين امر بديع تکرار شده و در باره آن تأکيد رفته‌است که بايد گفت که توجّه به اين حقيقت به منزله اصل اصيل اعتقاد به امر بهائى است و هيچ تکليفى براى اهل بهاء مهمّتر از فهم اين نکته دقيقه نيست و پذيرفتن آن به دل و جان و از صميم وجدان شرط اوّل اجابت دعوت حضرت بهاء‌الله است.

اينک چند آيه از آثار قلم اعلی را در اين باره مذکور مى‌داريم تا نمونه‌اى از صدها آيات ديگر باشد. و آرزومنديم که خوانندگان اهتمام کنند و همه اين آيات را در متون صور و الواح و با حفظ ارتباط آنها به سوابق و لواحق کلام، بخوانند، تا معانى دقيقه را تا آنجا که در حدود طاقت بشر باشد به تمام و کمال دريابند.

قوله تعالی:

"غيب هويّه و ذات احديّه مقدّس از ظهور و بروز و صعود و نزول و دخول و خروج بوده." (کتاب ايقان، ص ٧٣) (١)

و قوله تعالی:

"ميان او و ممکنات نسبت و ربط و فصل و وصل و يا قرب و بعد و جهت و اشاره بهيچوجه ممکن نه، زيرا که جميع من فى‌السّموات و الارض به کلمه امر او موجود شدند و به اراده او که نفس مشيّت است از عدم و نيستى بحت بات به عرصه شهود و هستى قدم گذاشتند" (کتاب ايقان، ص ٧٣ \_ ٧٤)

و قوله تعالی:

"لم يکن بينه و بين خلقه لا من نسبةٍ و لا من ربط و لا من جهة و اشارة و دلالة" (لوح سلمان. ص ١٤٤ مجموعه الواح مصر) مفاد آيه کريمه به فارسى چنين است: در ميان او و خلق او نه نسبتى است. نه جهتى، نه اشاره‌اى. نه دلالتى.

و قوله تعالی:

"حقّ فرداً واحداً در مقرّ خود که مقدّس از زمان و مکان و ذکر و بيان و اشاره و وصف و تعريف و علوّ و دنوّ بوده مستقرّ. و لايعلم ذلک الاّ هو و من عنده علم الکتاب. لا اله الاّ هو العزيز الوهّاب" (کتاب مبين، ص ٧٦، از يکى از الواح مبارکه که قلم اعلی آن را در لوح سلطان ايران تجديد ذکر نموده‌است).

و قوله تعالی:

"متوحدّاً منفرداً بر مقرّ خود که مقدّس از مکان و زمان و ذکر و اشاره و دلالة و وصف و علوّ و دنوّ بوده مستقرّ، و لا يعلم ذلک الاّ کلّ ذى فطن بصير" (مائده آسمانى، ج ٧، ص ٨).

و قوله تعالی:

"لم يزل به علوّ تقديس و تنزيه در مکمن ذات مقدّس خود بوده و لايزال به سموّ تمنيع و ترفيع در مخزن کينونت خود خواهد بود" (مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣١٠).

و قوله تعالی:

"مبادا در اين بيانات رائحه حلول و يا تنزّلات عوالم حقّ در مراتب خلق رود و بر آن جناب شبهه شود، زيرا که حقّ بذاته مقدّس است از صعود و نزول، و از دخول و خروج". (هفت وادى، آثار قلم اعلی، ج ٣ ، ص ١١٤).

و قوله تعالی:

"فاعلم بانّ‌الله تبارک و تعالی لن يظهر بکينونته و لا بذاتيّته. لم يزل کان مکنوناً فى قدم ذاته و مخزوناً فى سرمديّة کينونته". (جواهر الاسرار، آثار قلم اعلی، ج ٣، ص ٤٠) مفاد آيات کريمه به زبان فارسى چنين است: بدان که خداى تبارک و تعالی هرگز به کينونت و ذاتيّت خود ظهور نخواهد يافت و از آغازى که براى آن آغازى نيست در قدم ذات خود و سرمديّت کينونت خود پوشيده و پنهان بوده‌است.

و قوله تعالی:

"حقّ جلّ و عزّ را به احدى نسبت و ربط و مشابهت و مشاکلت نه" (از لوح سراج منقول در مائده آسمانى، ج ٢، ص ٧)

و قوله تعالی:

"منزّه است ذات مقدّس او از هر جوهر مجردّى" (از صفحه ٦٣٤ مجموعه خطّى منقول از نسخه ماشين شده مجموعه مستخرجات آيات راجع به الوهيّت، تدوين لجنه تجزيه و استخراج آيات، ص ٢٧) (٢).

و قوله تعالی:

"لم تزل يا الهى کنت فى علوّ القدرة و القوّة و الجلال، و لا تزال تکوننّ فى سموّ الرّفعة و العزّة و الاجلال" (از صفحه ٢٠٦ مجموعه خطّى شماره ١٨ منقول از صفحه ٩٢ نسخه ماشينى مجموعه مستخرجات آيات راجع به الوهيّت. تدوين لجنه تجزيه و استخراج آيات). مفاد آيات بيّنات به فارسى چنين است: اى خداى من، از آغاز بى آغاز در علوّ قدرت و قوّت و جلال بوده‌اى و تا پايان بى‌پايان در سموّ رفعت و عزّت و جلال خواهى بود.

و قوله تعالی:

"لم يزل حقّ جلّ ذکره مقدّس از ظهور و بروز بوده و خواهد بود، غيب لايعرف و مستور لايدرک و باطن لا يظهر و کنز لايبرز و سرّ لايشهد" (صفحه ٢١٦٩ ٦٠٦ از سواد عکسى مجموعه موجوده در محفظه آثار، نقل از صفحه ٩٤ نسخه ماشين شده مجموعه مستجرجات آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه تجزيه و استخراج آيات). مفاد قسمت اخير بيان مبارک به فارسى چنين است: پنهانى است که شناخته نمى‌شود، پوشيده‌اى است که به ادراک نمى‌گنجد. باطنى است که به ظهور نمى‌رسد. گنجى است که پيدا نمى‌آيد، رازى است که آشکار نمى‌گردد.

و قوله تعالی:

"تعالی تعالی من ان ينحلّ بشىء او يحدّ بحدّ او يقترن بما فى الابداع. لم يزل کان مقدّساً عن دونه و منزّهاً عمّا سويه" (لوح بسيط الحقيقه، مجموعه اقتدارات، ص ٢٠٨). مفاد آيات کريمه به فارسى چنين است: فراتر از آن است که در چيزى انحلال يابد يا به حدّى محدود گردد، يا بدانچه در سراسر آفرينش است نزديکى جويد. از آغازى که آن را آغازى نيست، از دون خود مقدّس و از ماسواى خود منزّه بوده‌است.

اگر چه در اين تأليف بنا را بر آن گذاشته‌ايم که اغلب شواهد را در اکثر موارد از آثار جمال ابهى نقل کنيم و در تبيين آنها از آثار حضرت عبدالبهاء مستفيد شويم لکن بى‌مناسبت نيست که در اين مقام تنها به ذکر يک نمونه از آيات حضرت باب اعظم در تأييد اين مقصود مبادرت ورزيم.

قوله تعالی:

"ساذج کلام و جوهر مرام آنکه شبهه‌اى نبوده و نيست که خداوند لم يزل به استقلال و استجلال ذات مقدّس خود بوده و لايزال به استرفاع‌استمناع‌کنه‌مقدّس‌خود‌خواهد‌بود"‌(دلائل‌سبعه.‌از آثار‌مبارکه ربّ‌اعلی، منقول در رساله ايّام تسعه ص ٤١ \_٤٢).

و هرکه خواهد نظاير اين آيات بيّنات را تقريباً در جميع کتب و رسائل و توقيعات ربّ اعلی تواند يافت.

از اقوال مبارکه حضرت عبدالبهاء در تبيين و تشريح آيات نازله از قلم اعلی به ذکر دو نمونه در اين باب اکتفاء مى‌شود.

از جمله:

"حقيقت ربوبيّت را تنزّل در مقامات و مراتب عين نقص و منافى کمال و ممتنع و محال. همواره در علوّ تقديس و تنزيه بوده و هست" (مفاوضات عبدالبهاء فقره "کز" ص ٨٦. چاپ لندن)

و از جمله:

"حقيقت الوهيّت در نهايت تنزيه و تقديس است. از براى حقيقت الوهيّت نزول و صعودى نيست. تنزّل حقّ در عالم خلق مستحيل است. چرا که ... مناسبتى در بين غناى مطلق و فقر بحت و قديم و حادث و قدرت محض و عجز صرف نيست" (خطابات عبدالبهاء، ج ١، ص ٩٠ \_ ٩١).

و اين استدلال که مبيّن آيات الهيه فرموده مستفاد از خود آيات بوده‌است. و در توضيح مطلبى آمده که به اجمال در آثار مظهر ظهور در موارد بسيار بدان التفات رفته‌است. مفاد اين استدلال اينست که خدا قديم و عالم حادث است. خدا خالق و عالم مخلوق است. خدا قدرت محض و عالم عجز صرف است. يعنى در بين خدا و جهان غايت مباينت وجود دارد. پس يکى از اين دو يعنى آنکه در حيّز حدوث و فقر و عجز واقع است، و ناچار همه نقائص را که ناشى از مخلوق بودن اوست داراست، چگونه مى‌تواند به ديگرى راه جويد، يا با او پيوستگى يابد، يا بدو نزديک شود؟ در نتيجه بايد گفت که اگر در آثار انبياء و حکماء و عرفاء از نزديک شدن به خدا و راه جستن بدو و روى آوردن به سوى او سخن رفته‌است بايد به معانى حقيقى آنها توجّه داشت و چگونگى اين قرب و بعد را دريافت. در همين تأليف به جاى خود از اين معنى بر طبق تعاليم قلم اعلی سخن به ميان خواهد آمد.

صفات و اسماء را از خدا سلب ميکنيم.

ما بر آنيم که صفاتى به خدا نمى توان نسبت داد، او را به اسمائى نمى‌توان ناميد. نعوتى را در شأن او نمى‌توان دانست و با ذکر اين صفات و اسماء و نعوت خدا را نمى‌توان ستود.

قوله تعالی:

"اشهد انّک کنت مقدّساً عن الصّفات و منزّهاً عن الاسماء لا اله الاّ انت العلىّ الاعلی" (صلوة کبير، ادعيه محبوب، ص ٧٦) مفاد بيان مبارک به فارسى چنين است: شهادت مى‌دهم به اينکه تو از صفات مقدّسى و از اسماء منزّهى و جز تو خدائى نيست.

و قوله تعالی:

"ثبت بالبرهان انّه لايوصف بالاوصاف" (مجموعه اقتدارات، ص ٦٢ \_ ٦٣) مفاد آيه کريمه به فارسى چنين است: به برهان ثابت شد که خدا را به اوصافى نمى‌توان وصف کرد.

و قوله تعالی:

"لا يوصف به وصف در نيايد" (از لوح امين، صفحات ١٣٣ \_ ١٣٤ مجموعه شماره ٤ لجنه استنساخ آيات، نقل از ص ٧٧ نسخه ماشين شده آيات مستخرجه در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات)

و قوله تعالی:

"اَيْنَ مقامُ الاسماء و المحضر الّذى خجل التّسبيح من ان ينسب الی ساحته و يستحيى التّنزيه ان يقع فى مقام اشارته. تعالی تعالی عمّا ذکره الذّاکرون و وصفه الواصفون" (صفحات ٢٣٤ \_ ٢٣٥ کتاب شماره يک لجنه استنساخ آيات به نقل از ص ٦٩ نسخه ماشين شده مجموعه آيات راجع به الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات). مفاد آيات کريمه به فارسى چنين است: اسماء کجا مى‌تواند به محضرى فرا رسد که تسبيح شرم دارد از اينکه به ساحت او منسوب گردد و تنزيه حيا مى‌کند از اينکه در مقام اشارت به سوى او واقع شود. فراتر از آن است که بتوان به ذکر او يا به وصف او پرداخت.

مرکز ميثاق در تبيين همين آيات فرموده‌است:

"حقيقة الذّات القديمة من حيث هى هى مقدّسة عن کلّ نعت و ثناء و منزّهة عن کلّ مدح و بيان و وصف و تبيان" (از يکى از الواح حضرت عبدالبهاء که قسمتى از آن اختصاص به تنزيه ذات حقّ دارد. اين جمله را در ضمن تمام آن شرح وافى در صفحات ١٣٣ \_ ١٣٦ مکاتيب عبدالبهاء، جلد اوّل مى‌توان يافت).

و در جاى ديگر:

"فليس له عنوان علی الاطلاق و لا نعت عند اهل الاشراق" خلاصه بيان مبارک به فارسى چنين است: اهل اشراق بر آنند که مطلقاً هيچگونه عنوانى و صفتى براى خدا وجود ندارد.

و در جاى ديگر:

"حقّ منقطع وجدانى است که به هيچ تعبير نيايد، چه که مقدّس از جميع اوصاف و نعوت است، نه نامى نه نشانى". (مکاتيب عبدالبهاء، ج ٢، ص ١٤٠ \_ ١٤١)

چرا نمى‌توان صفاتى به خدا نسبت داد؟ زيرا که هر صفتى حاکى از معنى مختصّ و محدود و معيّنى است و اتّصاف خدا به هريک از اين صفات مستلزم اينست که حقيقت او محدود به حدود همان معنى مخصوص باشد و از اين راه تناهى در ذات او لازم آيد. و چون اين صفات متعدّد است و خدا به هريک از آنها از لحاظى و جنبه‌اى اتّصاف مى‌جويد. از اينجا لازم مى‌آيد که خدا منقسم به لحاظها و نسبت‌ها و جنبه‌هاى مختلف باشد. و بدين ترتيب کثرت بدو راه يابد، و ديگر نتوان او را به احديّت شناخت، يا اجزاء براى او پديد آيد و احتياج او به اجزاء مانع از اين شود که او را بتوان غنىّ مطلق دانست. حضرت عبدالبهاء در لزوم سلب انقسام از خدا چنين مى‌فرمايد:

"آن حقيقت ربانيّه تقسيم قبول ننمايد. زيرا تقسيم و تعدّد از خصائص خلق است که ممکن الوجود است. نه از عوارض طارئه بر واجب‌الوجود". (مفاوضات عبدالبهاء فقره "کز" ص ٨٦)

اندکى توجّه معلوم مى‌دارد که صفاتى که به خدا نسبت مى‌دهيم و او را به مناسبت اين صفات به اسمائى مى‌ناميم همگى به يک معنى است، و آن معنى اينست که او را صفاتى نيست. يا به تعبير ديگر صفات او عين ذات اوست، اگر جز اين گفته شود، به اصطلاح حکماء که در آثار حضرت عبدالبهاء تأييد شده‌است، تعدّد قدماء لازم مى‌آيد. يعنى ناچار همه صفاتى را که جز ذات خدا پنداشته و بوى منسوب داشته‌ايم بايد مانند ذات خدا قديم بانگاريم و به همين سبب گرفتار شرک شويم. بر طبق تبيين حضرت عبدالبهاء:

"اسماء و صفات ذات الهيّه عين ذات است و ذات منزّه از ادراکات. و اگر عين ذات نبود تعدّد قدماء لازم آيد و مابه الامتياز بين ذات و صفات نيز متحقّق و قديم لازم آيد. لهذا تسلسل قدماء نامتناهى گردد و اين واضح البطلان است". (مفاوضات عبدالبهاء فقره "لز" ص ١١٢).

براى اينکه به تفصيل بيشترى در اين باب بتوان دست يافت بايد به سائر آثار آن حضرت رجوع کرد. (از جمله به تفسير حديث "کنت کنزاً مخفياً ..." مکاتيب عبدالبهاء ج ٢، ص ٦، به بعد).

پس براى حفظ توحيد بايد قائل به وحدت صفات خدا باشيم و صفات او را عين ذات بگيريم. و اين بدان معنى خواهد بود که هرچيزى را که غير ذات خدا باشد از او سلب کنيم. حتّى اگر صفات ثبوتيّه نيز براى خدا مذکور داريم بايد به معنى سلب صفاتى از ذات او باشد. و اين همان صفاتى است که در خلق خدا مى‌بينيم و آنها را دليل بر نقص عالم خلق نسبت به عالم حقّ مى‌شماريم. مثلاّ اگر خداى را دانا يا توانا بناميم بدين معنى باشد که از ذات او بايد صفاتى مانند ناتوانى و نادانى را سلب کرد. نه اينکه دانائى و توانائى را به معنى ايجابى مانند امورى که مى‌توان به خود گرفت و در خود داشت به وى منسوب ساخت. و از اين راه يگانگى را از او دور گردانيد.

قوله تعالی:

"لم يزل از صفات خلق غنى بوده و خواهد بود". (هفت وادى، آثار قلم اعلی، ج ٣، ص ١١٣).

و بر طبق تبيين حضرت عبدالبهاء:

"ما از براى حقيقت الوهيّت اسماء و صفاتى بيان کنيم و به بصر و سمع و قدرت و حيات و علم ستايش نمائيم. اثبات اين اسماء و صفات نه به جهت اثبات کمالات حقّ است، بلکه به جهت نفى نقائص است. چون در عالم امکان نظر کنيم مشاهده نمائيم که جهل نقص است و علم کمال. لهذا گوئيم که ذات مقدّس الهيّه عليم است. و عجز نقص است و قدرت کمال. گوئيم که ذات مقدّس الهيّه قادر است. نه اين است که علم و بصر و سمع و قدرت و حيات او را کما هى ادراک توانيم. زيرا آن فوق ادراک ماست". (مفاوضات عبدالبهاء، فقره "لز" ص ١١٢).

وانگهى، چون اسماء و صفات را بايد مخلوق خدا و ناشى از امر او بدانيم. نمى‌توانيم مناسب شأن او بشماريم. بدين بيان، که چون ذات خدا است که خالق است و خالق يکى بيشتر نيست، اگر اسماء و صفات خدا غير از ذات او باشد، ناچار مخلوق اوست و آنچه مخلوق است چگونه مى‌تواند در شأن خالق باشد. يا بر وى حمل شود. يا با او همراه گردد؟ پس جز اينکه صفات را از آفريدگار دور سازيم و در حدّ خلق نگاه داريم چاره‌اى نيست.

قوله تعالی:

"کلّ الاسماء يبعث بقوله و کلّ الصّفات يظهر بامره ان انتم تعلمون". (صفحات ٩٨ \_ ٩٩ به نقل از مجموعه مستخرجات آيات در باره الوهيّت. تدوين لجنه تجزيه و استخراج آيات) مفادّ آيه کريمه به زبان فارسى چنين است: همه اسماء به قول او مبعوث مى‌شود و همه صفات به امر او ظاهر مى‌گردد، اگر شما بدانيد.

و قوله تعالی:

"حمد محبوبى را لايق و سزاست که لم يزل مقدّس از وصف ممکنات بوده و لايزال متعالی از نعت موجودات خواهد بود. چه نعت و وصف جميع من فى الارضين و السّموات به امر او مخلوق و منجعلند و ما خلق بامره کيف يليق لجنابه و يرتقى الی حضرته؟ دون او لايق او نه و ماسواى او قابل او نه ..." (ص ١٩ مجموعه خطّى استانبول به نقل از مجموعه مستخرجات آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه تجزيه و استخراج آيات).

و قوله تعالی:

"لم ادر يا الهى باىّ ذکر اذکرک و باىّ وصف اصفک و باىّ ثناء اثنيک. لو اصفک بالاسماء ارى انّ ملکوتها خلق بحرکة اصبعک و ترتعد فرائصه من خشيّتک و لو اثنيک بالصّفات اشاهد انّها خلقک و فى قبضتک و لا ينبغى لمظاهرها ان تقوم تلقاء باب مدين ظهورک، و کيف المقام الّذى فيه استويت علی عرش عظمتک و عزّتّک يا مالک الاسماء و فاطر السّماء. کلّ ما تزيّن بقميص الالفاظ انّه خلق فى مملکتک و ذوّت بارادتک و لا ينبغى لحضرتک و لايليق لجنابک". (آثار قلم اعلی. ج ٢ ص ١٢٢) خلاصه مفاد آيات کريمه منقوله از اين مناجات به فارسى اين است: خدايا، نمى‌دانم ترا به چه ذکرى ياد کنم يا به کدام صفت بستايم يا چگونه ثنا گويم. اگر ترا به اسماء ياد کنم، مى‌بينم که جمله آنها آفريده تو و خائف از هيبت تست. و اگر به صفات بستايم، مى‌بينم که جميع آنها ساخته تو و در قبضه قدرت تست. مظاهر صفات را ياراى آن نيست که به‌باب مدينه ظهورت نزديک شوند تا‌چه‌رسد به‌اينکه به‌عرش عظمت که مقرّ استواى تست راه جويند. سوگند به عزّت تو ياد مى‌کنم که هر چيزى که بتوان جامه لفظ بدان پوشانيد آفريده تست و از همين رو شايسته درگاه تو نيست.

کسانيکه با معارف بهائى آشنا باشند مى‌دانند که بر طبق معتقدات اهل بهاء جهان هستى از حيث زمان بى‌آغاز و بى‌پايان است. "تا خدا بوده‌است بوده عباد" (٣) بنابراين نمى‌توان گفت که زمانى خدا بوده و خلقى نداشته‌است. اگر گفته شود که خدا اشياء را از عدم به وجود آورده‌است، منظور از آن عدم مطلق نيست، بلکه عدم اضافى است. البتّه ما در اين مقام بر آن نيستيم که اين مطلب را عنوان کنيم و در اثبات صحّت آن اقامه دليل و برهان نمائيم، زيرا که اين بحث را از موضوع خود خارج مى‌دانيم. (براى ورود در اين بحث به عنوان نمونه رجوع شود به مفاوضات عبدالبهاء فقره "لز" ص ١٣٦).

اما آنچه از اين مطلب مناسبت با اين مقام دارد اين است که در کلمات اولياى اسلام آمده‌است که : "کان‌الله و لم يکن معه من شىء" (٤) و مفاد اين قول شريف به فارسى اين است که روزگارى خدا بوده و خلقى نداشته‌است. قلم اعلی بر اهل عرفان منّت گذاشته و در تفسير اين کلام فرموده‌است که سلب اشياء را از ساحت خدا به قيد زمان نمى‌توان محدود ساخت. يعنى در تفسير آن بايد گفت که خدا بوده و هست و خواهد بود بى‌آنکه چيزى با او باشد. هيچ شيئى و امرى و صفتى و اسمى با ذات او مقارن نيست. و او بوده و هست و خواهد بود بى‌آنکه با اوصاف و شؤون و اسمائى که غير از ذات او و زائد بر ذات اوست همراه باشد، يا به عبارت ديگر، مفاد اين کلام حاکى از لزوم سلب اوصاف و نعوت و اسماء و هر چيزى که بتوان نام شىء بر آن اطلاق کرد، از خداى تعالی است.

قوله تعالی:

"نشهد ان لا اله الاّ هو. لم يزل کان و لم يکن معه من شىء و لايزال يکون بمثل ما قد کان" (از لوح سلطان ايران، کتاب مبين، ص ٧٠) مفاد آيه کريمه به فارسى چنين است: شهادت مى‌دهيم بر اينکه خدائى جز‌او‌نيست. از‌آغاز‌بى‌آغاز‌بوده‌است و‌بى‌آنکه چيزى با او باشد و تا پايان بى‌پايان، چنانکه بوده‌است، خواهد بود.

و قوله تعالی:

"بدان که لم يزل خلق بوده و لايزال خواهد بود. لا لاوّله بداية و لا لاخره نهاية. اسم الخالق بنفسه يطلب المخلوق و کذلک اسم الرّب يقتضى المربوب. و اينکه در کلمات قبل ذکر شده که کان الهاً و لا مألوه و رباً و لا مربوب. و امثال ذلک معنى آن در جميع احيان محقّق و اين همان کلمه‌اى است که مى‌فرمايد: کان‌الله و لم يکن معه من شىء و يکون بمثل ما قد کان. و هر ذى بصرى شهادت مى‌دهد که الان ربّ موجود و مربوب مفقود. يعنى آن ساحت مقدّس است از ماسوى و آنچه در رتبه ممکن ذکر مى‌شود محدود است به حدودات امکانيّه و حقّ مقدّس از آن. لم يزل بوده و نبوده با او احدى. نه اسم نه رسم نه وصف. و لايزال خواهد بود مقدّس از کلّ ما سويه". (مجموعه اقتدارات، ص ٧٢ \_ ٧٣) مفاد آيات عربى به فارسى چنين تواند بود: آغاز خلق را آغازى نيست و پايان آن را پايانى نه. اسم خالق خود خواستار مخلوق است و اسم ربّ اقتصاء مى‌کند که او را مربوبى باشد.

مبيّن آيات در توضيح اين حقيقت مقالی آورده و در بدو آن مقال ذکر مثال را در آنچه مربوط به خداى متعال باشد ناروا شمرده‌است. وليکن براى اينکه اين معنى دقيق را به اذهان افراد بشر که در قيد عالم امکانند نزديک سازد خود را به تشبيه و تمثيل مجبور ديده و معذور خوانده و آنگاه بيانى فرموده‌است که مفاد آن اين است:

"جميع خطوط و سطوح و اشکال در نقطه پنهان شده‌است بى‌آنکه نقطه را تعيّنى باشد يا اعداد را لايتناهى در احد فرو پيچيده‌است بى‌آنکه در خود آن تعدّدى بتوان يافت. به همين ترتيب همه صفات و اسماء در خداى تعالی، بى‌آنکه جدا از يکديگر يا جدا از ذات او باشد و وحدت او را از ميان ببرد، پنهان است و چون عالم خلق از او صادر شود اين اسماء و صفات پيدا مى‌آيد و به کائنات تعلّق مى‌گيرد تا آياتى از صنع خدا باشد و دلالت بر وجود او نمايد". (تفسير حديث "کنت کنزاً مخفياً ..." "مکاتيب عبدالبهاء، ج ٢، ص ٦ \_ ٧). توضيح آنکه "احد" را به فارسى يک مى‌گويند ولی چون "واحد" را نيز با همين لفظ مى‌رسانند، و "واحد" با "احد" در اصطلاح حکماء تفاوت دارد. از ترجمه لفظ احد به يک خوددارى شد.

خدا‌به ادراک‌در‌نمى‌آيد.

قصور انسان از وصول به ذات خدا.

از ديده‌ها پنهانست، خرد را به وى راهى نيست، او را چنانکه خود اوست نمى‌توان شناخت. يادى از او به دل نمى‌توان راه داد، نامى از او به زبان نمى‌توان آورد، پس اگر اولياى او ما را به ديدار او وعده داده‌اند يا به تدبّر در او فراخوانده‌اند، يا شناختن او را اساس ايمان شمرده‌اند، يا ذکر او را آرام دل و جان ناميده‌اند و نام او را ورد زبان ساخته‌اند، بايد ديد اين سخنان را به چه معنى آورده و از تأکيد در باره آنها چه قصدى داشته‌اند.

شرح اين مطلب به جاى خود خواهد آمد. آنچه بايد گفت همين است که نه‌تنها عامّه مردم بلکه خواص اولياى حقّ از معرفت او قاصرند و هرچه در اين راه بى‌پايان بيشتر گام بر مى‌دارند بر حيرت مى‌افزايند. از اين رو معرفت حقّ را برتر از قدرت خلق مى‌بينند و بر کسانى که خود را به شناخت خدا توانا مى‌بينند طعنه مى‌زنند و همين ادّعا را دليل بر ناتوانى و بى‌مايگى آنان مى‌گيرند و يا لااقلّ از جسارتشان به تعجّب در مى‌آيند. و چون عرفان او را ميسّر نشمارند ذکر و وصف او را نيز روا نمى‌دارند. در ادراک او فرو مى‌مانند و ثناى او را ترک ثنا مى‌خوانند.

جمله ادراکات بر خرهاى لنگ

حقّ سوار باد پران چون خدنگ

خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست

کان دليل هستى و هستى خطاست

در آثار قلم اعلی در اين باره تأکيدى بسزا رفته‌است تا آنجا که اگر بگوئيم هيچ کتابى يا سوره‌اى يا لوحى خالی از ذکر اين معنى يا بعضى از لوازم و نتايج آن نيست، نبايد حمل بر اغراق شود. جمال ابهى نه‌تنها خود با تقرير اين معنى و اصرار در باره آن بر لوح و قلم منّت گذاشته، بلکه از آثار گذشتگان نيز بارها در تأييد اين حقيقت شاهد آورده و صدق اين قول را بر طبق آراء و عقايد ساير ملل و نحل و اقوام و اديان اثبات فرموده‌است، چنانکه نقل رواياتى از اين قبيل در اين آيات مبارکه قليل نيست:

"لا تدرکه الابصار و هو يدرک الابصار و هو اللّطيف الخبير" "و لا يحيطون بشىء من علمه" "يحذّرکم الله نفسه" "ما عرفناک حقّ معرفتک" "السّبيل مسدود و الطّلب مردود".

امّا آياتى از آثار قلم اعلی که در آنها به تصريح يا به تلويح خدا را لايدرک و لايعرف و لايذکر و لايوصف ناميده‌اند به حدّى است که استشهاد به جمله آنها ميسّر نيست و ناگزير در اينجا به ذکر چند نمونه اکتفاء مى‌شود تا معلوم گردد که آنچه گفته شد مطابق آثار مبارکه و مستفاد از آيات الهيّه است. قوله تعالی:

"متعالی است از وصف هر واصفى و ادراک هر مدرکى. لم يزل در ذات خود غيب بوده و هست و لايزال به کينونت خود مستور از ابصار و انظار خواهد بود. لا تدرکه الابصار و هو يدرک الابصار و هواللّطيف الخبير". (کتاب ايقان، ص ٧٣) مفاد آيه منقوله از "قرآن مجيد" در ختام کلام به فارسى اين است: ديدگان او را در نمى‌يابند و او ديدگان را در مى‌يابد و قوله تعالی:

"فسبحان‌الله من ان يعرف بعرفان احدٍ او ان يرجع اليه امثال نفس". (لوح سلمان، مجموعه چاپ مصر، ص ١٤٤) مفاد آيه مبارکه به فارسى اين است: خدا بزرگتر از آن است که به عرفان احدى شناخته شود يا امثالی‌که‌کسى‌مى‌آورد‌به‌سوى او باز گردد.

و قوله تعالی:

"احدى به سموات ذکرش کما هو ينبغى ارتقاء نجسته و نفسى به معارج وصفش علی ما هو عليه عروج ننموده ... چه مقدار مرتفع است شؤونات قدرت بالغه او که جميع آنچه خلق شده از اوّل لا اوّل الی آخر لا آخر از عرفان ادنى آيه آن عاجز و قاصر خواهد بود. هياکل‌اسماء‌لب‌تشنه‌در‌وادى طلب سرگردان و‌مظاهر صفات در طور‌تقديس "ربّ ارنى" بر‌لسان. (مجموعه چاپ مصر، ص ٣٠٧).

و قوله تعالی:

"اگر جميع صاحبان عقول و افئده اراده معرفت پست‌ترين خلق او را، علی ما هو عليه نمايند، جميع خود را قاصر و عاجز مشاهده نمايند. تا چه رسد به معرفت آن آفتاب عزّ حقيقت و آن ذات غيب لايدرک ... متعارجان سماء قرب عرفانش جز به سرمنزل حيرت نرسيده‌اند و قاصدان حرم قرب و وصالش جز به وادى عجز و حسرت قدم نگذارده‌اند ... اگر بگويم به بصر درآئى، بصر خود را نبيند چگونه ترا بينيد؟ و اگر بگويم به قلب ادراک شوى، قلب عارف به مقامات تجلّى در خود نشده، چگونه ترا عارف شود ... اگرچه لم يزل ابواب فضل و وصل و لقايت بر وجه ممکنات مفتوح و تجلّيات انوار جمال بى مثالت بر عرش ظهور، از مشهود و مفقود مستوى، مع ظهور اين فضل اعظم و عنايت اتمّ اقوم شهادت مى‍دهم که ساحت جلال قدست از عرفان غير مقدّس بوده و بساط جلال انست از ادراک ماسوى منزّه خواهد بود ... چه قدر از هياکل عزّ احديّه که در بيداى هجر و فراقت جان باخته‍اند و چه مقدار از ارواح قدس صمديّه که در صحراى شهود مبهوت گشته. بسا عشّاق با کمال طلب و اشتياق از شعله ملتهبه نار فراق محترق شده و چه بسيار از احرار که به رجاى وصالت جان داده‍اند. نه ناله و حنين عاشقين به ساحت قدست رسد ونه صيحه و ندبه قاصدين و مشتاقين به مقام قربت درآيد".(مجموعه چاپ مصر، ص ٣٠٧)

و قوله تعالی:

"چه قدر غنى و مستغنى بوده ذات منزّهش از عرفان ممکنات و چه مقدار عالی و متعالی خواهد بود از ذکر سکّان ارضين و سموات". (مجموعه چاپ مصر، ص ٣٠٩ و ٣١١).

و قوله تعالی:

"قل لن يعرف فضل الله علی ما هو عليه و کيف نفسه المهيمن القيّوم". (سوره هيکل، کتاب مبين، ص ١٨) مفاد آيه کريمه به فارسى چنين است: بگو فضل خدا را چنانکه هست نمى‍توان شناخت تا چه رسد به نفس مهيمن و قيّوم او.

و قوله تعالی:

"من ادّعى عرفان ذاته هو من اجهل النّاس يکذّبه کلّ الذّرات و يشهد بهذا لسانى الصّادق الامين". (سوره هيکل، کتاب مبين، ص ٢٦) مفاد آيه کريمه به فارسى چنين است: هرکه ادّعاى عرفان ذات او را نمايد از جاهل‌ترين مردمان است. همه ذرات عالم او را تکذيب مى‌کنند و لسان صادق امين من گواه اين معنى است.

و قوله تعالی:

"تعالی الرّحمن من ان يرتقى الی ادراک کنه افئدة اهل العرفان او يصعد الی معرفة ذاته ادراک من فى الاکوان. هو المقدّس عن عرفان دونه و المنزّه عن ادراک ما سواه. انّه کان فى ازل الازال عن العالمين غنياً". (لوح سلطان، کتاب مبين، ص ٧٠) مفاد بيان مبارک به فارسى چنين است: خدا برتر از آن است که افئده اهل عرفان به ادراک کنه او ارتقاء جويد يا ادراک جهانيان به معرفت ذات او فرا رسد. از عرفان غير خود مقدّس است. از ادراک ماسواى خود منزّه است و از آغاز بى‌آغاز از هر آنچه در جهان است بى‌نياز است.

و قوله تعالی:

"نشناخته او را احدى و به کنه او راه نيافته نفسى. کلّ عرفاء در وادى معرفتش سرگردان و کلّ اولياء در ادراک ذاتش حيران. منزّه است از ادراک هر مدرکى و متعالی است از عرفان هر عارفى. السّبيل مسدود و الطّلب مردود. دليله آياته و وجوده اثباته. اين است که عاشقان روى جانان گفته‌اند: يا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته. عدم صرف کجا تواند در ميدان قدم اسب دواند و سايه فانى کجا به خورشيد باقى رسد؟". (هفت وادى، آثار قلم اعلی، ج ٣، ص ١١٥).

و قوله تعالی:

"قد اقرّ العارفون بالعجز عن الورود علی ميادين قدس عرفانه و اعترف المخلصون بالتّقصير عن الارتقاء الی سماء ذکره و ثنائه. و انّه لهوالمهيمن علی کلّ شىء و انّه لهوالعزيز الکريم". (لوح حجّ شيراز، رحيق مختوم، ج ٢، ص ٨٢٩ \_ ٨٣٠) مفاد آياد کريمه به فارسى چنين است: عارفان اقرار کرده‌اند که از ورود به ميادين قدس عرفان او ناتوانند و مخلصان معترف شده‌اند که از فرا رفتن به آسمان ذکر و ثناى او در مانده‌اند. اوست مهيمن بر هر چيز و اوست عزيز و کريم.

و قوله تعالی:

"ثمّ اعلم بانّ مادونه لن يبلغ اليه و ما سواه معدوم لديه و انّه لهو المقتدر العزيز المحبوب ... و لن يقترن بعرفان خلقه ان انتم تعرفون". (از مجموعه الواح نسخه خطّى صفحات ٩٨ \_ ٩٩ به نقل در مجموعه مستخرجات آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات). مفاد آيات کريمه به فارسى: پس بدان که مادون او به وى نخواهد رسيد و ماسواى او در نزد او معدوم است و اوست مقتدر و عزيز و محبوب ... و هرگز با عرفان خلق خود مقرون نخواهد شد.

و قوله تعالی:

"قرار نفرمودى براى احدى طريقى براى معرفت خود جز عجز بحت و مقرّر نداشتى براى نفسى مفرّى جز نيستى بات. الهى قصرت الالسن عن بلوغ ثنائک و عجزت العقول عن ادراک کنه جمالک". (صفحات ٢٧٩ \_ ٢٨٠ کتاب خطّى شماره ١٣ به نقل در صفحه ٣٥ نسخه ماشينى مجموعه مستخرجات آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات)

و قوله تعالی:

"ما للمفقود ان يذکر من اظهر الوجود بکلمةٍ من عنده ... لا يذکر بالاذکار. لم يزل کان مقدّساً عن ادراک خلقه و منزّهاً عن عرفان عباده". (لوح اشراقات، مجموعه اشراقات، ص ٦٢ \_ ٦٣)

و قوله تعالی:

"قد تحيّر کلّ ذى علم فى عرفانک و کلّ ذى حکمة فى ادراک آيات عظمتک علی شأن اعترف الکلّ بالقصور عن العرفان و بالعجز عن الصّعود الی سماء فيها تجلّت شمس من شموس مظاهر علمک و مشارق حکمتک ما لاحد و ذکر هذالمقام الاعلی و المقرّ الاسنى الّذى جعلته فوق عرفان خلقک و شهادات عبادک. لم يزل کان مستوراً عن الادراک و العلوم و مختوماً بختام اسمک القيّوم". (آثار قلم اعلی، ج ٢، ص ١٢٦) مفاد آيات کريمه به فارسى چنين است: هر عالمى در شناسائى تو و هر حکيمى در ادراک آيات بزرگوارى تو حيران است، تا آنجا که همه‌کس به قصور از عرفان اعتراف دارد و خود را از صعود به آسمانى که در آن يکى از شموس مظاهر علم و حکمت در تجلّى است، ناتوان مى‌بيند. کس را چه مى‌رسد که به ذکر اين مقام اعلی که فوق معرفت خلق و شهادت مردم است پردازد؟ اين مقام را پيوسته از علم و ادراک پنهان داشته و مهر اسم قيّوم خود را به آن زده‌اى.

و قوله تعالی:

"سبحانک من ان تصعد الی سماء قربک اذکار المقرّبين او ان تصل الی فناء بابک طيور افئدة المخلصين". (صلوة کبير، ادعيه محبوب، ص ٧٦) مفاد آيه کريمه به فارسى چنين است: برتر از آنى که اذکار مقرّبين به آسمان قرب تو فرا رود يا مرغان دلهاى مخلصين به آستان درت فرا رسد.

و قوله تعالی:

"سبحانک عن ذکرى و ذکر دونى و وصفى و وصف من فى السّموات و الارضين". (صلوة وسطى، ادعيه محبوب، ص ٨٢) مفاد آيه کريمه به فارسى چنين است: برتر از آنى که من يا کسى جز من ياد تو کند و هرکه در آسمان‌ها و زمين‌هاست، ترا بستايد.

و قوله تعالی:

"حمد حامدين و ثناء مثنّين محدود است به حدود بشر، و از منظر اکبر تا مقام بشر راهى بى‌پايان. شؤونات عبد کجا و مقامى که مقدّس از تقديس و تنزيه است کجا؟ ... از قبل گفته‌اند: السّبيل مسدود و الطّريق مردود". (بيان ديگرى از يکى از احاديث اسلامى که اصل آن نيز به کرّات در الواح و آيات مورد استشهاد است و آن اين است: "السّبيل مسدود و الطّلب مردود" (٦).

و قوله تعالی:

"فى الحقيقة حقّ جلّ جلاله و عمّ نواله را ثنا و ذکر گفتن لايق نبوده و نيست. چه که راه آن خلوت مسدود است و طريق آن سرّ و سرّ سرّ ممنوع. انجمن شهود کجا و خلوتخانه غيب کجا؟ کو طريق و کو راه؟ از قلم ذکر قدم نمودن مثل ذکر نمله است حضرت مقصود را، و از لسان محبوب امکان را ثنا گفتن به مثابه دلالت ذرّه است خورشيد را، يا قطره است بحر را ... هم تو دانى که غيب از وصف اهل شهود مقّدس و منزّه و مبرّاست. و چون نزد صاحبان بصر و اهل منظر اکبر اين فقره واضح و مبرهن شد، چاره جز تولاّى به اولياى او نبوده و نيست". ( از لوح آقا ميرزا آقا افنان، صفحه ٣٨٥ سواد عکسى متعلّق به محفظه آثار به نقل لجنه استخراج آيات در صفحه ٩٢ نسخه ماشينى مجموعه مستخرجات آيات راجع به الوهيّت).

و قوله تعالی:

"حمد موجودات به او نرسد و شکر ممکنات به ساحت اقدسش راه نيابد. بيچون به چند و چون معروف نگردد. عرفان از وصفش عاجز و اهل دانش و بينش به تقصير معترف ...". (صفحه ١٨٧ کتاب خطّى شماره ٨ به نقل لجنه استخراج آيات در صفحه ٩٢ نسخه ماشين شده مجموعه مستخرجات در باره الوهيت).

دلائل قصور ادراک

اگرچه اين مطلب، يعنى ناتوانى انسان از شناخت يزدان، در نزد اهل عرفان احتياج به دليل و برهان ندارد، حضرت عبدالبهاء در ايضاح آن قائل به تفصيل شده و اقامه دلائل فرموده و قرائن و شواهد آورده‌اند که جمله آنها را به خوش ترين بيان در خطابات ومکاتيب و مفاوضات آن حضرت مى‌توان يافت. و در اين مقام رؤس مطالب اين آثار فهرست‌وار ذکر مى‌شود و در تأييد بعضى از آنها به فقراتى از آثار قلم اعلی نيز استشهاد مى‌رود:

١ \_ ادراک مستلزم اين است که شخصى که ادراک مى کند بر شيئى که ادراک مى‌شود احاطه يابد، به عبارت ديگر، چيزى که ادراک آن منظور ماست در ظرف ذهن ما بگنجد. تا چنين احاطه‌اى بر شىء حاصل نشود، ادراک ما از آن شىء مقدور نيست يا ناقص و نسبى است، يعنى متناسب با طرز ادراک ناقص ما و ظرفيّت ذهن محدود ماست.

و چون چنين باشد بايد معترف بود که خدا را ادراک نمى‌توان نمود، زيرا که ادراک خدا مستلزم احاطه بر اوست، و احاطه بر خدا ممکن نيست، مگر اينکه تصوّرى از معنى محدود و ناقصى متناسب با فکر خود حاصل کنيم و نام چنين تصّورى را ادراک خدا گذاريم. ناگفته پيداست که معنى محدود و‌ناقص و نسبى را نمى‌توان‌منطبق‌بر‌ذات‌خدا و صفات او که عين ذات اوست دانست.

٢ \_ خدا را خالق خود مى‌دانيم، و خود را مخلوق او مى‌شماريم. هر خالقى به مخلوق خود علم دارد، و چنين علمى علم فعلی است، يعنى علمى است که موجب احداث معلوم مى‌شود، و وجود شىء معلوم فرع چنين علمى است. امّا مخلوق خالق خود را نمى‌تواند شناخت، زيرا که مخلوق بودن او بدين معنى است که از خالق خود صادر شده و با همين صدور در ميان آن دو جدائى افتاده‌است، و از همين رو راه يافتن مخلوق به خالق ممکن نيست. مگر اينکه مخلوق را امکان ارتقاء به خالق و اتّحاد با او حاصل آيد، مخلوق به خالق باز گردد، در ذات او فنا شود وجدائى از ميان آن دو بر خيزد. و اين امر چنانکه در جاى خود گفته خواهد شد، به اعتقاد اهل بهاء جز براى مظاهر امر الهى، آنهم در مقام توحيد، ميسّر نيست. هيچ نقشى نقّاش خود را نمى تواند شناخت و هيچ صنعى به صانع خود راه نمى‌تواند يافت.

قوله تعالی:

"نشناخته‌است او را هيچ شىء حقّ شناختن او، و وصف ننموده او را احدى حقّ وصف او. زيرا که کلّ آنچه مشهود گشته نيست مگر به حرفى از کلمه امر او که فرا گرفته هويّات امکان را ... پس آنچه مخلوق گشته به نغمه‌اى از نغمات او چگونه متصاعد شود به سوى سموات ازليّت او". (نقل از يکى از مجموعه‌هاى خطّى صفحات ٦٣٣ \_ ٦٣٤ منقول در مجموعه آيات مستخرجه در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات، ص ٢٦).

٣ \_ هر شىء که در رتبه مادون باشد از ادراک رتبه مافوق قاصر است، زيرا که رتبه مافوق چون خصائص رتبه مافوق را در خويشتن دارد با اين رتبه بيگانه نيست. وليکن رتبه مادون فاقد خصوصيّت رتبه مافوق است. اين رتبه را چنانکه در خور اوست نمى‌توان شناخت. فى المثل حيوان علاوه بر خصائصى که متعلّق به حيات حيوانى است حيات نباتى نيز دارد، و احوال و آثارى را که از چنين حياتى ظاهر مى‌شود از قبيل تغذّى و تنفّس و امثال آنها در وجود خود مى‌تواند يافت. وليکن نبات، مادام که در رتبه حيوانى است، به قوّه ناطقه راه نمى‌تواند يافت و آثار آن را که وصول از مقدّمات به نتائج و کشف مجهولات از معلومات است نمى‌تواند شناخت. البته چون در عالم خلق چنين باشد و رتبه پائين‌تر را ادراک رتبه بالاتر حاصل نشود، در بين خلق و حقّ به طريق اولی چنين خواهد بود، و ادراک انسان که امر اضافى امکانى است، به خداى واجب مطلق نخواهد رسيد.

٤ \_ ذات هيچ شىء را نمى‌توان شناخت، و به همين سبب تعريف هيچ‌کدام از اشياء به حدّ تامّ امکان‌پذير نيست. از اشياء فقط صفاتى را که از آنها پديد مى‌آيد و به علم ما عرضه مى‌شود و بر قواى مدرکه ما اثر مى‌گذارد، ادراک مى‌کنيم. ذوات آنها هميشه از ما جدا مى‌ماند و جزء مجهولات به شمار مى‌رود. مگر اينکه ادراک شىء از جانب ما به صورتى در آيد که ذات او به ذات ما منقلب گردد، مغايرت از ميان آن دو برخيزد و اتّحاد عالم و معلوم حاصل شود.

حال که به ذات هيچ مخلوقى نمى‌توان راه يافت ذات خدا به طريق اولی خارج از حدود علم ما خواهد بود، با اين تفاوت که در ميان اشياء ديگر علم به صفات، با وجود جهل به ذات، امکان دارد. اما چون صفات خدا عين ذات اوست، جهل به ذات او موجب جهل به صفات نيز مى‌شود. يعنى چون به ذات او نتوان راه يافت. صفات او را نيز نمى‌توان شناخت.

٥ \_ خدا غيب مطلق است و انسان در عالم شهود قرار دارد. خدا براى اينکه شناخته شود بايد از مکمن غيب بدر آيد و در عالم شهادت جلوه کند، و اگر چنين امرى امکان نپذيرد شناخت خدا نيز ممکن نمى‌آيد. زيرا که تا پنهان از ديده‌ها و انديشه‌هاست، ناديده وناشناخته است، و چون شناخته شود ديگر نام خداى پنهان بر او نمى‌توان نهاد.

قوله تعالی:

"اسم غيب صادق مادامى که مشهود نيست. در اين صورت ظاهر نه تا معروف گردد. و بعد از شهود اسم غيب موجود نه تا معلوم شود. لذا غيب لايعرف بوده و خواهد بود. طوبى از براى نفسى که در اين کلمه تامّه محکمه الهيّه تفکّر نمايد و به گوهر مقصود که در آن کنز مودوع است فائز شود. و اگر نفسى ادّعاى عرفان غيب، من حيث هو غيب نمايد. کاذب بوده و خواهد بود. آن جمال قدم اعظم از آن است که به دون خود معروف گردد، و عالی‌تر از آن است که به دون ذات مقدّس خود موصوف شود". (صفحه ٦٠٦ \_ ٢١٦٩ فتوکپى محفظه آثار منقول در صفحه ٩٤ نسخه ماشين شده مجموعه مستخرجات آيات راجع به الوهيّت).

خداپرستى و بت‌پرستى

چون خدا را نتوان شناخت، يعنى او را نتوان به حدود ادراک قاصر خود محدود ساخت، آنچه به نام خدا در دل جاى دهيم و عرفان او را ادّعا کنيم، معنى محدودى است که نشان از خلق دارد. خدائى است که انسان به قوّت وهم خود ساخته و در کارگاه ضمير خويش پرداخته‌است. بجاى اينکه خالق او باشد مخلوق اوست. پرستيدن او بدين معنى است که مصنوع خود را معبود خود شماريم. و چون در اين مقام جاى گيريم چگونه بر بت‌پرستان طعنه زنيم! مگر اينان چه مى‌کنند؟ چيزى را مى‌پرستند که به صنعت خود مى‌سازند. با اين تفاوت که آنچه بت‌پرستان مى‌تراشند و نام معبود بر آن مى‌گذارند، لااقلّ وجود محسوس دارد و آنچه خداپرستان مى سازند و خداى خود مى‌خوانند موهوم محض است!

(جميع آنچه در اثبات قصور انسان از شناخت يزدان گفته شد، مأخوذ از آثار حضرت عبدالبهاء در تبيين آيات نازله از قلم اعلی است. (رجوع شود به مفاوضات عبدالبهاء، فقره "لز" ص ١١٠ \_ ١١١ و خطابات عبدالبهاء، ج ١، ص ٤ \_ ٦ و ص ٦٥٧ و ص ٢٦ \_ ٢٧ و ص ٩٠ \_ ٩١ و خطابات عبدالبهاء، ج ٢ ص ٤٩ \_ ٥٠ و ص ١٢٩ \_ ١٣١ و ص ٢٨٠ \_ ٢٨٢ و مکاتيب عبدالبهاء ج ١، ص ١٣٣ \_ ١٣٦ و مکاتيب عبدالبهاء، ج ٣ ، ص ٢٢٩ \_ ٢٣٠ و ص ٣٨٠ \_ ٣٨٤ و ص ٤٨١ \_ ٤٨٢).

قوله تعالی:

"آنچه را مخلوق در منتهى مراتب عرفان خود ادراک نمايد، اين ادراک در مخلوق وهمى است که بانفسهم لانفسهم احداث شده. فتعالی من ان يعرف القدم بالحدوث".‌

(صفحه ٦٠٦\_ ٢١٦٩ سواد‌عکسى متعلّق به‌محفظه‌آثار،‌ص ٩٤ نسخه‌تايپ‌شده مجموعه مستخرجات آيات راجع به الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات).

مظاهر الهيّه نيز معترف به‌قصورند

نه‌تنها کسانى که در سلک عامّه محسوبند بلکه خواصّ نوع انسان و حتّى آنان که در عالی‌ترين مدارج عرفانند، يعنى رداى ولايت و نبوّت و رسالت و مظهريّت در بر دارند نيز از معرفت ذات خدا ناتوانند.

و اين به همان سبب است که اختلاف مرتبه در وجود مانع از اين مى‌شود که رتبه مادون به دريافت رتبه مافوق فرا رسد. و مظاهر الهيّه مادام که در مقام تحديد قائم باشند و از جنبه بشريّت ملحوظ شوند، با همه علوّ شأن و جلالت قدر خود، جدا از خدا و مغاير با او و مادون او و مخلوق اويند.

اما در مقام توحيد و آنجا که پاى اتّصال به مبدأ و اتّحاد با او و فناى از خود و بقاى به خدا در ميان آيد از شناختن سخن به ميان نمى‌آيد، زيرا آنکه بايد بشناسد بدانچه بايد شناخته شود پيوسته و وجود شخص خويش را از دست داده‌است. پس هرگاه از شناخت‌خدا‌‌دم‌زنند‌يا‌زبان‌‌به‌ستايش‌او‌گشايند يا‌سپاس او را گويند

همين امر را دليل بر آن مى‌گيرند که هنوز از خدا دور مانده و براى خود در برابر او قائل به هستى شده‌اند و به مقام نيستى محض که برترين پايه مهرورزى و آخرين شرط بندگى است فرا نرسيده‌اند و از اينرو خود را در مقام ناسپاسى و حقّ ناشناسى مى‌بينند. تا آنجا که به سبب ذکرى که از خدا کرده و ثنائى که از او گفته‌اند بر خويشتن ملامت روا مى‌دارند، و چنانکه گوئى عصيانى عظيم از آنان سر زده‌است استغفار مى‌کنند: "حسنات الابرار سيّئات المقرّبين" يا اينکه به اقتضاى شؤون بشرى خود را از ياد کردن خدا و نام بردن از او ناگزير مى‌بينند و عذر گناه مى‌خواهند، و يا اينکه حمد و ذکر و شکر خدا را به امر خدا و اذن او و ناشى از فضل کامل و لطف شامل او مى‌دانند.

قوله تعالی:

"فسبحانک سبحانک من ان اکون ذاکرک او مثنيک ولو کان الکلّ يتقرّبون اليک بتوحيدک. فأنّى اتقرّب بک باعترافى بشرکى عندک بأنّ التّوحيدک لايمکن لغيرک لانّ ذکر الغير اعلی دليل بالامتناع و وجود الاثنينيّة اقوى شهيد علی الانقطاع. فسبحانک سبحانک و ان کان‌الکلّ يتقرّبون بک بثنائهم لديک فأنّى اتقرّب بک بتقديسک عن وصف ما دونک و تنزيهک عن نعت ما سويک اذ وجود الوصف دالّ بالقطع عن الموصوف". (مجموعه مناجات، منتخب از آثار حضرت ربّ اعلی، ص ٣) خلاصه مفاد آيات به فارسى چنين است: خداى را برتر از آنى که به ذکر و ثناى تو پردازم. اگر همه مى‌کوشند تا از راه توحيدت به تو تقرّب جويند. من خود را از راه اعتراف به شرک خود به تو نزديک مى‌سازم و بر آنم که توحيد تو براى غير تو ممکن نيست، زيرا همين که ذکر تو را گويم بزرگترين دليل است بر اينکه از تو باز مانده‌ام و در ميان تو و من جدائى افتاده‌است و همين دوگانگى قوى‌ترين شاهد است بر اينکه از تو بريده‌ام. خدايا اگر همه با ثنائى که از تو مى‌گويند قصد قربت ترا مى‌کنند، من قربت خود را در اين مى‌دانم که ترا از ستايش مادون خود منزّه شمارم، زيرا که وصف ترا گفتن دلالت بر اين دارد که از تو که موصوف منى گسسته و دور افتاده ام ...

و قوله تعالی:

"يا‌الهى انت ترى موقفى فى وسط الجبل هذا و تشهد علی صبرى بأنّنى ما اردت الاّ حبّک و حبّ من يحبّک. فکيف اثّنى طلعة حضرتک بعد ما لا ارى وجوداً لنفسى فى تلقاء مدين عزّک و لکن لمّا ارى حزنى فى وحدتى و غربتى اناجيک بهذا لعلّ بذلک تطّلع علی ضجيجى امناؤک و يدعوک فى حقّى و انت تجيبهم رحمةً و فضلاً. فاشهد ان لا اله الاّ انت ... من دون ان يلحظ او يعلم ذلک احد من عبادک لانّک کما انت عليه لن يعرفک غيرک". (مجموعه مناجات از ربّ اعلی، ص ٥) خلاصه مفاد آيات کريمه به فارسى چنين است: خدايا جايگاه مرا در ميان اين کوهساران مى‌بينى و گواهى مى‌دهى بر اينکه چگونه شکيبا و بردبارم و جز مهر تو و مهر دوستداران تو در دل ندارم. چگونه حضرتت را ثنا گويم با اينکه در برابر مقام عزّتت خويشتن را از هستى بهره‌ور نمى‌بينم، وليکن چون در اين همه تنهائى و بيکسى خود را اندوهگين مى‌يابم، زبان به مناجات مى‌گشايم، شايد از اين راه بندگان برگزيده ترا به ناله و فغان خود آگاه سازم، مگر اينان در حقّ من دعا کنند و تو اين دعا را به فضل و رحمت خويش اجابت فرمائى. پس شهادت مى‌دهم که خدائى جز تو نيست ... بى‌آنکه کسى به چشم دل در اين سخن بتواند نگريست و معنى آن را بتواند دريافت. زيرا ترا چنانکه توئى جز تو هيچکس نشناخت.

و قوله تعالی:

"لم تزل لن يعرفک سواک و لن يوحّدک غيرک اذ حکم العرفان بعدالاقتران و ذکر التّوحيد بعد الافتراق و ان ذلک ممتنع فى رتبة الايقان لانّک لم تزل کنت و لا وصف لک فى الامکان و لا تزال انّک کائن بمثل ما کنت و لا لک نعت فى الاعيان". (مجموعه مناجات از ربّ اعلی، ص ٨٩).

و قوله تعالی:

"يا الهى لو تعذّبنى بکلّ عذابک سرمد الابد بدوام ذاتک جزاء ذکرى بين يديک لکنت مستحقّاً بذلک ...".(مجموعه مناجات از ربّ اعلی، ص ٩٥) خلاصه مفاد آيه کريمه به فارسى چنين است: خدايا اگر مرا سرمداً و‌ابداً چندان‌که‌ذات‌تو‌دوام دارد به‌جزاى اينکه جسارت به‌ذکر تو ورزيده‌ام، معذّب سازى، مستحقّ اين عذابم.

بعد از نقل اين آيات از آثار ربّ اعلی و استدعا از خوانندگان ارجمند که عين اين آثار را به تمام و کمال بخوانند و صدها دليل ديگر در صحّت اين مقال در خود اين اقوال بيابند، شواهدى از آثار قلم اعلی مى‌آوريم تا معلوم شود که آنچه گفته‌ايم مطابق با نصوص آيات جمال ابهى و رؤوس معتقدات اهل بهاست و نشانى از تأويل غيرمجاز در آنها نيست.

قوله تعالی:

"جميع انبياء و اوصياء و علماء و عرفاء و حکماء بر عدم بلوغ معرفت آن جوهر الجواهر و بر عجز از عرفان و وصول آن حقيقة‌الحقائق مقرّ و مذعنند". (کتاب ايقان، ص ٧٤)

و قوله تعالی:

"صدهزار موسى در طور طلب به نداى ‌‌لن‌ترانى‌‌ منصعق و صدهزار روح‌القدس در سماء قرب از اصغاء کلمه ‌لن تعرفنى‌‌ مضطرب". (مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣٠٩ \_ ٣١١).

و قوله تعالی:

"صدق لقاء براى نفسى در اين مقام صادق نيايد لاجل آنکه اين رتبه در غيب ذات محقّق است و احدى به آن فائز نشود. السّبيل مسدود و الطّلب مردود. افئده مقرّبين به اين مقام طيران ننمايد تا چه رسد به عقول محدودين و محتجبين". (کتاب ايقان، ص ١١٨)

و قوله تعالی:

"مع ايقانى بأنّه لا يذکر بذکر دونه و اقرارى بأنّه لا يوصف بوصف ماسواه، اذکره اتّباعاً بما انزله فى کتابه المبين. فى‌الحقيقة عالم قلب را نشاطى جز ذکر او نه و همّ و غم افئده و قلوب را جز يادش فرح و فرجى نيست. ذکرش مطلع انبساط و ثنايش مشرق نيّر نشاط". (از لوح امين، ص ١٧٩ مجموعه شماره ٤ لجنه استنساخ آيات، نقل از ص ٧٧ نسخه تايپ شده مجموعه مستخرجات آيات راجع به الوهيّت، تدوين لجنه تجزيه و استخراج آيات) خلاصه مفاد اوايل آيات به زبان فارسى چنين است: با اينکه يقين دارم که خدا را به ذکر غير خود مذکور نمى‌توان داشت، و با اينکه اقرار مى‌کنم که ماسواى او به وصف او نمى‌تواند پرداخت، وليکن با اينهمه از ذکر او دم مى‌زنم تا از آنچه در کتاب او آمده‌است پيروى کنم.

و قوله تعالی:

"السن و ابصار و علم و ادراک و آثار و اثمار که از کلمه او هستى يافته قابل بساط او نبوده و نخواهد بود. ولکن چون ذکر و ثناء از مصدر امر مالک اسماء عنايت شده لذا به حبل ذکر متمسّکيم و به ذيل ثناء متشبّث". (صفحه ١٨٧ از کتاب خطّى شماره ٨، نقل از صفحه ٩٢ مجموعه مستخرجات آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات)

و قوله تعالی:

"حمد مقصودى را لايق و سزاست که لم يزل و لايزال مقدّس از حمد بوده و ساذج ثناء مالک اسماء راست که مخلصين و مقرّبين و موحّدين کلّ شهادت داده که او مقدّس از ثناى دونش بوده و هست. و چون بحر عنايت به موج آمد و عرف فضل متضوّع گشت. محض جود و کرم به حمد ذات مقدّس اذن فرمود و به ثناى کينونت اقدسش اجازت داد. لذا السن از اشراقات انوار شمس اذن قوّت يافت و جسارت بر ذکر نمود، والاّ محو مطلق کجا قادر که در ميدان اثبات جلوه نمايد و فناى صرف کجا تواند در عرصه بقاء قدم گذارد؟ عنايتش دست گرفت و کرمش اجازت بخشيد" (صفحه ٨٦١ \_١ \_ ٣١٠٦، نسخه عکسى محفظه آثار، نقل از ص ٩٥ مجموعه آيات در باره الوهيّت).

ما عرفناک حقّ معرفتک

در اثبات اين معنى، اعتراف انبياء و اولياء به قصور از ادراک ذات خدا در مواردى بسيار از الواح و اثار به کلامى از احمد مختار استشهادشده است و از جمله انها به نقل بيانى از مرکز ميثاق که در خطبه يکى از الواح آمده‌است اکتفاء مى‌کنيم:

" ... والتّحيّة و الثّناء علی جواهر الرّحمانى و المظاهر الصّمدانى و الهيکل النّورانى الّذى قدّر و هدى و اظهر و اعطى و جمع و نادى و قال ‌ما عرفناک حقّ معرفتک‌ فانّه النّور الوحيد الّذى اضاء الفضاء الوسيع بشعاع اليقين فى بيان کنه ربّ‌العالمين و اقرّ بالعجز و التّقصير و اعترف بالمنع و التّحذير فأنّ العرفان حدّه العجز عن العرفان و الاّ من اشتداد الطّغيان يدّعى اولوالنّسيان معرفة کنه الرّحمن و الحال کلّ ما ميّزوه بالاوهام فى ادقّ المعانى البيان تصوّر ذهنى او تخطّر قلبى لايکاد يروى الظّمآن او يشفى العّيان ..." (تمامت اين خطبه و توالی آن را در جلد اوّل مکاتيب عبدالبهاء در ص ١٣٣ \_ ١٣٦ بخوانيد).

ملاحظه مى‌رود که مبيّن آيات پس از تجليل بليغ از مقام رسول اکرم و نقل قول از آن سيّد عالم که فرموده‌اند "ما عرفناک حقّ معرفتک" آخرين حدّ عرفان را اقرار به عجز از عرفان مى‌دانند و اشارتى کوتاه به يکى از اقوال امير مؤمنان را در طىّ کلام معجز نظام مى‌گنجانند، و آن حديث شريف اين است: "کلّما ميّزتموه باوهامکم فى ادقّ معانيکم فهو مخلوق مثلکم مردود اليکم". (معنى اين حديث شريف اين است: هر آنچه به اوهام خود در دقيق ترين معانى خود تميز داده‌ايد، آفريده‌اى مانند خود شماست و به سوى خودتان باز مى‌گردد) (٨) و اين اقوال همگى حکايت از اين دارد که آنچه در امر بهائى در عدم امکان معرفت خدا و لزوم احتراز از اين ادّعا آمده‌است از جمله حقائق کلّيه دينيه است که همه کسانى که وجود خدا را تصديق مى‌کنند ملزم به قبول آنند. من عرف نفسه فقد عرف ربّه

از جمله مطالب عاليه‌اى که در آثار قلم اعلی آمده‌است و ذکر آن با موضوع کلام در همين مقام مناسبت دارد، بيانى است که در شرح يکى از روايات مأثوره آمده‌است: "من عرف نفسه فقد عرف ربّه" يعنى هرکه نفس خود را شناخت خداى خود را مى‌شناسد، و گوئى با اين سخن درى بسوى خدا گشوده و راهى به شناخت او باز نموده‌اند، اما اگر درست توجّه کنيم معلوم مى‌شود که تشبيه معرفت خدا به معرفت نفس در اين کلام شريف مؤيّد مطالبى است که تا کنون در باره خداشناسى به استشهاد از آيات گفته شد.

نفس انسان جوهر واحدى است که آثار آن در اعضاى مختلف و بصورت قواى متعدّد و حرکات متنوّع ظاهر مى‌شود. مثلاً ديدن و شنيدن و سخن‌گفتن و خواستن و جنبيدن و امثال اين کيفيّات آثارى است که نفس در آنها جلوه مى کند و اگر از اين ظهورات صرف‌نظر شود شناختن نفس امکان نمى‌پذيرد. به عبارت ديگر، تا نفس توجّه به جانبى نکند و تعلّق به امرى نگيرد و بصورت حالت خاصّى در نيايد و در قالب رفتارى ظاهر نشود، هرگز نمى‌توان به وجود آن پى برد. و آنچه تأمّل در نفس ناميده‌اند عنايتى است که انسان را به يکى از حالات نفسانى خود حاصل مى‌شود. مثلاً تأمّلی است که در باره ترس خود يا خشم خود يا شهوت خود يا اندوه خود يا تصميم خود مى کنيم. والاّ جوهر نفس بصورتى که فارغ از همه اين ظهورات باشد غيرقابل ادراک است.

يک لحظه چشم مى‌بنديم و در خود فرو مى‌رويم. در آنجا چه مى‌بينيم؟ يا تصويرى از شيئى است که ديده و به ياد سپرده‌ايم، يا غمى است که از واقعه‌اى حاصل کرده‌ايم، يا مهرى است که به دوستى مى‌ورزيم، يا کينه‌اى است که از دشمنى در دل داريم، يا شوقى است که براى وصول به منظورى احساس مى‌کنيم، يا تصميمى است که براى حرکت به مقصدى مى‌گيريم ... و اگر يکى از اين احوال يا نظايرشان نباشد در واقع هيچ نيست. يا بهتر بگوئيم با تأمّل در باطن خود چيزى که بتوان نام آنرا ذات نفس انسان گذاشت نمى توان شناخت. پس اگر گوئيم هرکه نفس خود را بشناسد خداى خود را شناخته‌است، منظور ما اين است که شناختن ذات خدا مثل شناختن ذات نفس امکان ناپذير است. همان‌گونه که نفس خود را به صورتى که در يکى از شؤون ما جلوه مى کند و قوّه فاعله آن به وساطت يکى از ارکان وجود ما صادر مى‌شود ادراک مى‌کنيم، معرفت خدا نيز از راه معرفت به يکى از مظاهر او حاصل مى‌آيد. وگر نه هر راهى را بسوى خدا بسته و هر رشته‌اى را ميان او و ما گسسته‌اند. "السّبيل مسدود و الطّلب مردود" و بر سينه هر نامحرمى که مدّعى روى آوردن به حريم ذات و فرارسيدن به تماشاگه راز باشد دست ردّ نهاده‌اند. (رجوع شود به آياتى که در شرح حديث "من عرف نفسه فقد عرف ربّه" از‌قلم اعلی نازل شده‌است.) (مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣٥٣)

قرب و بعد

خدا چون خالق اشياء و مصدر و مبدأ و منشأ آنهاست و جميع موجودات به سبب بهره‌اى که از تجلّى الهى به هريک از آنها رسيده است هستى يافته‌اند، لهذا محيط بر اشياء وعالم بدانها و شامل آنهاست. پس خدا به هرچيزى نزديک است و‌حتّى نزديکتر از آن چيز به خود اوست. منتهى خلق او گاه از اين تجلّى در غفلت مى‌ماند و گاه بدان آگاه مى‌شود، يعنى از جانب حقّ همه نزديکى است، امّا خلق ممکن است به حقّ نزديک يا از او دور باشد.

دوست نزديکتر از من به من است

وين عجب بين که من از وى دورم (١٠)

و البتّه اين نزديکى و دورى را نسبت به تجلّى خدا در جهان و فيضى که از ظهور او به خلق مى‌رسد بايد منظور داشت والاّ در بين ذات واجب و عالم امکان فصل و وصل و قرب و بعد بهيچوجه ممکن نيست. قوله تعالی:

"حقّ بنفسه قرب و بعد ندارد. مقدّس است از اين مقامات ، و نسبت او به کلّ علی حدّسواء بوده. اين قرب و بعد از مظاهر ظاهر ... قلب که محلّ ظهور ربّانى و مقرّ تجلّى رحمانى است بسا مى‌شود که از مجلّى غافل است. در حين غفلت از حقّ بعيد است و اسم بعيد بر او صادق، و در حين تذکّر به حقّ نزديک است و اسم قريب بر او جارى. و ديگر ملاحظه نما که بسا مى‌شود که انسان از خود غافل است ولکن احاطه علميّه حقّ لازال محيط، و اشراق تجلّى مجلّى ظاهر و مشهود. لذا البتّه او اقرب بوده و خواهد بود، چه که او عالم و ناظر و محيط، و انسان غافل و از اسرار ما خلق فيه محجوب. و هر ذى بصرى بعين اليقين مشاهده مى‌نمايد که قرب و بعد بنسبتها الی المظاهر ذکر شده و مى‌شود، و آن سلطان قدم مقدّس از قرب و بعد و اذکار و اسماء و صفات بوده و‌خواهد بود. بارى قرب به حقّ در اين مقام توجّه به او بوده و بعد غفلت از او". (صفحه ١٤٩ \_ ١٥١ کتاب خطّى شماره ١٢، منقول در صفحه ٥١ \_ ٥٢ نسخه تايپ شده مجموعه مستخرجات آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات)

در طىّ اين مقال سعى شد تا به استناد آيات الهيه نازله در آثار حضرت بهاء‌الله ذات خدا تنزيه شود وهرگونه انتسابى در بين عالم حقّ و عالم خلق سلب گردد. اينک بايد گفت که همين کوشش که در تنزيه و تقديس خدا مى‌کنيم و در طىّ آن به اضطرار بعضى از اسماء و صفات را مثل واحد و بسيط و مطلق و مجرّد به وى منسوب مى‌داريم، خود به اقتضاى شؤون بشرى و با توجّه به فهم ناقص و ادراک محدود ماست والاّ در باره ذات خدا از آن حيث که خود اوست هيچ نبايد گفت و در ساحت قدس او دم نبايد زد. زيرا هر آنچه در الفاظ بگنجد و اين قالب محدود را به خود بپذيرد در شأن او نيست، اگرچه اين الفاظ حاکى از تنزيه يا توحيد يا تجريد يا اطلاق او باشد. قوله تعالی:

"لو لا الواجب عن قبول حکمک و المقروض من اتّباع امرک لنزّهتک عن توحيدى ايّاک و ذکرى نفسک لانّ ما لی و مبلغى حتّى اکون ذاکرک لانّ ذکرى الّذى رفع منّى هو کان بقدرى لا بقدرک و هو ذنب الّذى ذوّت من ذنب وجودى و خطيئة الّتى حقّقت من خطيئة کينونتى". (ص ١٨٩، کتاب خطّى شماره ٥، به نقل مجموعه تايپ شده از منتخبات آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه استخراج آيات، ص ٣٤) مفاد آيات کريمه به فارسى چنين است: اگر نه آن مى‌بود که قبول حکم تو و پيروى از امر تو واجب است، ترا حتّى از توحيد خود نيز منزّه مى‌داشتم و هيچگونه ذکرى از تو نمى‌کردم. مرا چه حدّ آن است که زبان به ذکر تو گشايم، زيرا ذکرى که از زبان من برآيد سزاوار شأن تو نيست، بلکه در حدود قدر من است، گناهى است که از گناه هستى من سر زده و خطائى است که از خطاى وجود من مايه گرفته‌است. (چنانکه قبلاً گفته شد، مقرّبين درگاه خدا نفس هستى خود را در قبال ذات بارى تعالی گناه مى‌دانند.)

و قوله تعالی:

"اگر چه بر حسب ظاهر تنزيه الهى از شبه و مثل و نظير منتهى مقام عرفان انام است چنانچه بين ناس هم اين مقام اعلی و ارفع است، ولکن اين امتياز هم نظر به قبول حقّ است و به اراده او محقّق شده ... والاّ آن بحر قدم از جميع اين کلمات محدثه مقدّس و ساحت اقدس از جميع اين بيانات منزّه. نظر بايد به اصل امر الهى باشد نه به علوّ و دنوّ مراتب عرفان لفظيّه که بين بريّه محقّق شده" (مجموعه اقتدارات، ص ٨٩ \_ ٩٠).

و حقّ اين است که الفاظى که حاکى از چنين اوصافى است، مثل ساير اسماء و صفات، به مظهر تجلّى او و مطلع امر او باز مى‌گردد، زيرا غايت آنچه از خدا مى‌توان دريافت عرفانى است که در حدود طاقت انسان به تجلّى خدا در عالم و تعلّق فيض او به مطلع امر خود در بين بنى‌آدم حاصل مى‌آيد.

در تجلّى و مراتب آن

تا آنجا که مطابق با اقتضاى مقام بود در تنزيه خدا به زبان اهل بهاء سخن گفته شد، و در تأييد آن به آيات نازله از قلم اعلی استشهاد رفت.

و گمان نمى‌رود که با توجّه بدين آثار و تفکّردر معانى آنها کسى را شبهه‌اى در باره اين مطلب باشد که اهل بهاء ذات خدا را متعالی مى‌دانند، وجود او را منزّه از عالم و آدم مى‌شمارند. حقيقت او را غيرقابل ادراک و ساحت او را غير قابل وصول مى‌شناسند و هيچگونه مشابهت و مناسبت را در بين خلق و حقّ نمى‌پذيرند. اين جمله را با استناد به صريح کلام الهى در کتب مقدّسه خود و مدلول ظواهر آنها تصديق مى‌کنند، نه آنکه تأويلات اشخاص موجب استنباط اين معانى از آن الفاظ باشد تا امکان ردّ و انکار يا تشکيل و ترديد براى بعضى در مقابل بعضى ديگر حاصل آيد، زيرا که به حکم کتاب خود از تأويل آيات و تحريف آنها از معانى ظاهريّه الفاظ ممنوعند.

قوله تعالی:

"انّ الّذى يؤوّل ما نزّل من سماء الوحى و يخرجه عن الظّاهر انّه ممّن حرفّ کلمة‌الله العليا و کان من الاخسرين فى کتاب مبين". (کتاب اقدس، طبع اوّل هند، ص ١٠٧ \_ ١٠٨ و لوح آقا نجفى معروف به ابن‌الذّئب، ص ٩٥، به نقل از همان کتاب مستطاب) خلاصه مفاد آيه کريمه به زبان فارسى چنين است: اگر کسى آنچه را که از آسمان وحى نازل شده‌است تأويل کند و از ظاهر خود بدر آورد، در زمره کسانى است که کلمه الهيّه را تحريف نمايد و در کتاب مبين از زيانکاران به شمار است.

صدور خلق از خدا

اينک جاى آن است که گفته شود که خدا از ازل تا ابد خالق بوده و خواهد بود، بى‌آنکه آفريدگارى او را مبدائى يا منتهائى در زمان باشد (مفاوضات عبدالبهاء، فقره "مز"، ص ١٣٦). همه‌چيز مخلوق اوست و به اراده او وجود مى‌يابد. خالقيّت او بدين معنى است که همه کائنات از او صدور يافته و در اين سير نزولی هرکدام در حدّى واقف شده‌است. از اينرو وجود هر چيزى فيضى است که از مبدأ رسيده‌است، و اگر اين فيض منقطع شود وجود او به عدم باز مى‌گردد. پس هر چيزى که هست، به همين سبب که هستى در اوست، نشانى از خدا دارد. به عبارت ديگر هستى يافتن يعنى بهره از خدا گرفتن. تأکيد بايد کرد که خدا به صورت اشياء ظهور نمى کند و يا خود به قالب آنها در نمى‌آيد. اين قول که طائفه مجسّمه (کسانى که خدا را جسم و داراى اعضاى جسمانى مى‌دانند) يا بعضى از اصحاب وحدت وجود (منظور نوعى از وحدت وجود است که فرنگيان بدان Pantheisme مى‌گويند، والاّ وحدت وجود با حفظ تنزيه و قول به ترتب و تشکيک ناصواب نيست) بدان قائلند با عقايد اهل بهاء منافات تامّ دارد (تفصيل اين مطلب را مى‌توان در دو مطلب متوالی "نج" و "ند" از "کتاب مفاوضات" تلاوت کرد). صريح کلام الهى در آيات نازله از قلم اعلی حاکى است که اهل بهاء عالم وجود را صادر از خدا مى‌شمارند نه اينکه خدا را ظاهر در اين عالم بيانگارند. وجود هر شىء فيضى است که از وجود مطلق صادر شده و اين فيض به سبب حدّى که به اراده الهيّه در هر مرتبه‌اى از مراتب سير نزولی به خود گرفته‌است به صورت يکى از انواع اشياء در آمده و اين اختلاف حدود و تفاوت مراتب موجب کثرت اشياء شده‌است. صدور اين فيض هرگز موجب تجزّى مفيض مطلق و انحلال آن در اشياء و حلول آن در اينها نمى‌شود. چنين صدورى است که اهل عرفان از ديرباز "تجلّى" ناميده‌اند و همين عنوان در آثار قلم اعلی نيز اختيار شده‌است و بدين سبب حقّ آن دارد که به زبان حال بر ديگر‌کلمات ببالد و‌از‌چنين‌افتخارى سر‌بر‌آسمان بسايد.

فرق تجلّى با ظهور و حلول

خدا با اينکه مقدّس از اشياء است در جميع آنها تجلّى مى‌کند. براى اينکه فرق تجلّى با ظهور و حلول روشن شود مى‌توان صدور فيض وجود را از مبدأ آن به تابش روشنائى خورشيد بر اشياء تمثيل کرد. خورشيد همه‌چيز را روشن مى‌دارد و بهره‌اى که از اين روشنائى به زمين مى‌رسد، و يا خود جلوه‌اى که نور شمس در اشياء مى کند، به اختلاف حدود وتفاوت مراتب است: در سنگ و خاک کمتر و در آينه تابناک بيشتر. امّا صدور اين نور از خورشيد و تعلّق آن به آينه بدين معنى نيست که خورشيد به ذات خود در آينه فرود آيد و عين وجود او از علوّ مقام خود تنزل جويد و در قالب آينه حلول نمايد.

مثال ديگرى مى‌توان آورد: نجّارى تخت مى‌سازد، بهره‌اى از فکر او يا علم او يا ذوق او يا بهتر بگوئيم از نفس او مى‌تراود، به صورتى مخصوص که مثلاً متناسب با مادّه چوب باشد به اين مادّه تعلّق مى‌گيرد، بر اثر تعلّق اين فيض که از نفس نجّار صادر شده‌است چوبى به صورت تخت در مى‌آيد. پس هستى تخت نشان از هستى نجّار دارد و يا خود بهره‌اى است که از نفس نجّار به چوب رسيده‌است. امّا در اين ميان هرگز نمى‌توان گفت که نفس نجّار يا فکر او يا علم او نقصان گرفته و بصورت اين تخت و اشياء ديگرى که ساخته اوست انحلال پذيرفته و يا ترک مقام خويش را در‌وجود نجّار گفته و در اين مصنوعات حلول يافته‌است. البتّه اين تمثيلات تنها براى روشن داشتن منظور و نزديک ساختن آن به اذهان به کار مى‌رود، نه اينکه کاشف از حقيقت امر باشد، و در باره آنها نبايد بيش از آنچه معمولاً از تمثيل استفاده مى‌شود تأکيد کرد. و به هر صورت اصل منظور اين است که جهان از خداست، نه اينکه جهان خدا باشد يا خدا در جهان آيد.

قوله تعالی:

"حقّ مقدّس است از کلّ. در کلّ آيات او ظاهر. آيات از اوست نه او. در دفتر دنيا کلّ مذکور و مشهود. نقش عالم کتابى است اعظم. هر صاحب بصرى ادراک مى‌نمايد آنچه را که سبب وصول به صراط مستقيم و نبأ عظيم است. در تجلّيات آفتاب مشاهده نمائيد: انوارش عالم را احاطه نموده، ولکن تجلّيات از او و ظهور اوست به نفس او نه نفس او. آنچه در ارض مشاهده مى‌شود حاکى از قدرت و علم و فضل اوست و او مقدّس از کلّ". (کلمات فردوسيّه، مجموعه اشراقات، ص ١١٦).

و قوله تعالی:

"حکماء گفته‌اند:‌‌بسيط الحقيقة کلّ الاشياء و ليس بشىء من الاشياء‌‌ (١١) و فى مقام آخر: ‌انّ انوار بسيط الحقيقة ترى فى کلّ الاشياء‌‌ و اين به بصر باصر و نظر ناظر منوط است. ابصار حديده در کلّ اشياء آيات احديّه را مشاهده مينمايند، چه که جميع اشياء مظاهر اسماء الهيّه بوده و هستند و حقّ لم يزل و لايزال مقدّس از صعود و نزول و حدود و اقتران و ارتباط بوده و خواهد بود و اشياء در امکنه حدود موجود و مشهود". (لوح بسيط الحقيقة، مجموعه اقتدارات، ص ١٠٦).

و قوله تعالی:

"در اين مقام کلّ شىء تجلّيات آيات بسيط الحقيقة مشهود و هويدا. مقصود حکيم اين نبوده که حقّ منحلّ به وجودات نامتناهيه شده. تعالی تعالی من ان ينحلّ بشىء او يحدّ بحدّ او يقترن بما فى الابداع. لم يزل کان مقدّساً عن دونه و منزّهاً عمّا سويه. نشهد انّه‌کان‌واحداً‌فى‌ذاته‌و‌واحداً‌فى‌صفاته‌و‌کلّ فى قبضة قدرته المهيمنة ‌علی‌العالمين".‌(لوح‌بسيط‌الحقيقة، مجموعه‌اقتدرات،‌ ص ١٠٨).

ظهور اسماء و صفات

بدين ترتيب ذات خدا که منزّه از خلق است، و چنانکه گفتيم صفات او نيز در ذات او مضمر و يا خود عين ذات اوست، بى آنکه از علوّ تنزيه فرود آيد يا تجزّى و انحلال و انقسام پذيرد، مبدأ فيض مى‌گردد. اين فيض در سير نزولی خود در مراتب مختلف قائم مى‌شود و در حدود متفاوت تقرّر مى‌پذيرد، و از همين جا عالم کثرت تحقّق مى‌جويد و اشياء کثير در عالم شهود که جمله آنها فيض وجود را از‌مبدأ واحد در عالم غيب گرفته‌اند، پديد مى‌آيد (در بيان مراتب صدور، علی الخصوص راجع به صادر اوّل سخن بسيار مى‌توان گفت. براى مراعات اجمال و براى احتراز از ورود در مباحث فلسفى و مناقشات حکماء که فعلاً خارج از موضوع ماست، به همين اشارات اکتفاء شد). در همين عالم کثرت است که، به سبب اختلاف مراتب تجلّى و تفاوت در حدود وجود، اسماء و صفات تحقّق مى‌جويد (فرق اسم و‌صفت را با يکديگر در کتب حکمت مى‌توان يافت و علی العجاله احتياجى به اين تفصيلات نيست). بر هر درجه‌اى از فيض وجود که از واحد مطلق صدور يافته، و از اينرو تعيّن خاصّ پذيرفته‌است، اسمى و صفتى اطلاق مى‌شود و جميع اشياء مظهر اسماء و صفات الهيّه مى‌گردد. از‌همين جاست که بايد گفت که اسماء و صفات فقط در عالم خلق معنى دارد، و در عالم حقّ که غيب مطلق است از اسم و رسم و نعت و صفت نشانى در ميان نيست.

اين نکته نيز گفتنى است که هر صفتى از صفات و هر اسمى از اسماء چون در حدّ خود حاکى از فيض وجودى است که از خدا صادر شده‌است از لحاظ دلالت بر اين فيض واحد با ساير اسماء و صفات به يک معنى است، يا به‌عبارت ديگر، جمله آنها حاکى از حقيقت واحده است (و اين همان است که در آثار مبارکه به توحيد شهودى تعبير شده است). با هريک از اين نامها مى‌توان همه حقائق ديگر را ناميد. و از همه اين نامها مى‌توان خداى متعال را، که در ذات خود بى‌نام و نشان است، اراده کرد: "اياً ما تدعو فله الاسماء الحسنى" (١٢).

قوله تعالی:

"اى سائل، اسماء و صفات الهى را موهوم مدان. بدان که جميع اشياء که مابين ارض و سماء خلق شده مظاهر اسماء و مطالع صفات حقّ تعالی شأنه بوده وخواهد بود. غايت اين است که انسان نسبت به دون خود اعظم رتبةً و اکبر مقاماً خلق شد و اگر در سماء ما ترى فى خلق الرّحمن من تفاوت ارتقاء نمائى در خلق رحمانى و مطالع صنع سبحانى تفاوت و فتور نبينى". (مائده آسمانى، ج ٢، ص ١٤٥)

و قوله تعالی:

"يک مقام از مقامات توصيف حقّ آن است که چون در کلّ شىء آثار تجلّيات خود مشاهده مى‌فرمايد، لذا به ادنى آيه ظاهره در ارض کلّ اسماء و صفات راجع شده و خواهد شد، چه که مقصود از‌اسماء‌حسنى‌که‌به‌او‌خطاب مى‌شود راجع است به آن تجلّى ربانيّه که من غير جهت در او تجلّى فرموده". (کتاب بديع، ص ٢٩٤).

از آثار حضرت عبدالبهاء در تبيين اين آيات و نظائر آنها به نقل چند قسمت اکتفاء مى‌شود.

از جمله مى‌فرمايد:

"الحدوث عاجز عن ادراک القديم، کما قال عليه‌السّلام: ما عرفناک حقّ معرفتک و لکن من حيث الوجود و الشؤون يحتاج الفيض من حضرة الوجوب، و علی ذلک انّ الغيب المنيع المنقطع الوجدانى تجلّى علی حقائق الاشياء من حيث الاسماء و الصّفات و ما من شىء الاّ و له نصيب من ذلک الفيض الالهى و‌التّجلی الرّحمانى، و‌ان‌من شىء‌الاّ‌يسبّح بحمده".‌(خطابات عبدالبهاء، ج ١، ص ٦).

و در مقام ديگر:

"حقيقت الوهيّت مقدّس از اين است (يعنى از اينکه به تصوّر انسان در آيد) لکن چون کائنات محتاج به فيض وجودند، لابدّ بايد از حضرت الوهيّت فيضى صادر شود که سبب وجود موجودات گردد. لذا حقيقت الوهيّت به فيوضات اسماء و صفات اشراق بر کائنات نموده و آن فيض الهى شامل جميع ممکنات است، مثل اينکه شعاع آفتاب فائض بر جميع اشياء ارض است، جميع اشياء به فيض آفتاب نمودار مى‌شود. جميع کائنات ارضيّه به حرکت آفتاب‌تربيت‌مى‌شوند". (خطابات عبدالبهاء، ج ١، ص ٥٨ \_ ٥٩)

و در مقام ديگر:

"حقيقت الوهيّت، شمس حقيقت، تجلّى بر آفاق نموده و به جميع اشياء پرتوى انداخته. هر شىء را از اين فيض بهره‌اى". (خطابات عبدالبهاء، ج ١، ص ٢٧).

و در مقامى ديگر:

"لا تدرکه الابصار وهو يدرک الابصار و هو اللّطيف الخبير ولکن اذا نظرت الی حقائق الاشياء و سطوع انوار اسمائه و صفاته فى حيّز الوجود بشهود لا ينکره الاّ کلّ جهول و عنود، حيث ترى انّ الکون منشور ناطق باسراره المکنونة المصونة فى اللّوح المحفوظ و ما من ذرّةٍ من الذّرات او کائنة من الکائنات الاّ ناطقة بذکره و حاکيةً باسمائه و صفاته منبئة عن عزّ کبريائه مدلّة الی وحدانيّة و رحمانيّة و لا ينکر هذا کلّ من له سمع او بصر او عقل سليم، و اذا نظرت الی الکائنات باسرها حتّى الذّرات ترى انّ اشعّة الشّمس الحقيقة ساطعة عليها ظاهرة فيها تحکى عن انوارها و اسرارها و سطوع شعاعها". (مکاتيب عبدالبهاء، ج ٢، ص ٨٩ \_ ٩٠) خلاصه مفاد بيان مبارک به فارسى چنين است: اگر چه به حکم آيه "قرآن" خداى تعالی را به ديدگان نمى‌توان ديد، و اوست که ديدگان را مى‌بيند، وليکن چون به حقايق اشياء بنگرى تابش انوار اسماء و صفات را در جهان هستى آشکارا باز يابى، و اين بينش را جز مردم نادان ستيزه‌جوى انکار نمى‌تواند کرد تا آنجا که مى‌بينى که جهان منشورى است که از راز ناپيداى او در لوح محفوظ سخن مى‌گويد. ذرّه‌اى از ذرّات هستى نيست جز اينکه به ذکر او ناطق باشد، از اسماء و صفات او حکايت کند، از عزّت کبرياى او خبر دهد و بر يگانگى و مهربانى او دلالت نمايد. اين امر را کسى که بينا و شنواست و از عقل سليم بهره‌اى دارد، انکار نمى‌تواند کرد. چون در جميع کائنات نظر کنى، حتّى کوچکترين ذرّات عالم را باز بينى، اشعّه خورشيد حقيقت در آنها ساطع و ظاهر است و از انوار و اسرار اين خورشيد حکايتها دارد.

تجلّى عامّ

همه کائنات به همين سبب که موجودند، يعنى بهره‌اى از وجود دارند، و اين فيض از مبدأ وجود بدانها رسيده‌است، مظهر تجلّى خدا محسوبند. و از اين لحاظ فرقى در بين کائنات جز بعنوان تفاوت در حدود وجود، يا اختلاف در مراتب تجلّى، نمى توان نهاد. اگر بعضى از اشياء را عزيز و جليل مى‌دانيم، و بعضى ديگر را حقير و ذليل مى‌شماريم، يا برخى از امور را خير مى‌ناميم، و پاره‌اى ديگر را شرّ مى خوانيم، هيچ‌کدام از اين عناوين، نبايد مانع از اين باشد که همه آنها را مستفيض از فيض الهى يا خود مطلع تجلّى عامّ بشناسيم، چون اقتضاى توحيد اين است که براى هيچ شىء قائل به مبدائى جز ذات خدا نباشيم، و به همين سبب، هيچ امرى را که بهره‌اى از هستى دارد، ناچيز و ناروا و بى‌قدر و بى‌بها نشماريم، و قبح و شرّ و ظلمت را امرى عدمى بنگاريم و صدق اين کلام شريف را به جان و دل پذيرا شويم که: "ليس فى الامکان احسن ممّا‌کان".‌(١٣)‌(حقّ‌مطلب‌را‌به‌ايجازى که موجب اعجاز است در‌مطلب "عد" صفحه ١٩٨ از‌مفاوضات‌عبدالبهاء‌مى‌توان يافت).

قوله تعالی:

"آنچه در آسمانها و زمين است محالّ بروز صفات و اسماى الهى هستند. چنانچه در هر ذرّه آثار تجلّى آن شمس حقيقى ظاهر و هويداست که گويا بدون ظهور آن تجلّى در عالم ملکى هيچ شىء به خلعت هستى مفتخر نيايد و به وجود مشرّف نشود. چه آفتابهاى معارف که در ذرّه مستور شده و چه بحرهاى حکمت که در قطره پنهان گشته". (کتاب ايقان، ص ٧٥).

و قوله تعالی:

"همه اشياء محلّ و مظهر تجلّى آن سلطان حقيقى هستند و آثار اشراق شمس مجلّى در مراياى موجودات موجود و لائح است، بلکه اگر انسان را بصر معنوى الهى مفتوح شود ملاحظه مى‌نمايد که هيچ شىء بى‌ظهور تجلّى پادشاه حقيقى موجود نه، چنانچه همه ممکنات و مخلوقات را ملاحظه مى‌نمائيد که حاکيند از ظهور و بروز آن نور معنوى". (کتاب ايقان، ١١٨)

و قوله تعالی:

"چه قدر محيط است بدايع فضل بى‌منتهايش که جميع آفرينش را احاطه نموده بر مقامى که ذرّه‌اى در ملک مشهود نه مگر آنکه حاکى است از ظهورات عزّ احديّت او و ناطق است به ثناى نفس او و مدلّ است بر انوار شمس وحدت او". (مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣٠٨ \_ ٣٠٩)

و قوله تعالی:

"کلّ اشياء مکمن اسماء الهيّه و‌مخزن اسرار صنعيّه بوده و هستند و در هر کورى از هر شىء ظاهر مى‌فرمايد آنچه را اراده فرمايد و اخذ مى‌نمايد آنچه را بخواهد". (مائده آسمانى، ج ٢، ص ٣٤)

و قوله تعالی:

"در مقامى کلّ اشياء آيات‌الله بوده و خواهد بود لو انتم فى آيات‌الله فى نفس الخلق تنظرون و کم من آيةٍ فى السّموات و الارض يمرّون عليها و هم عنها معرضون و آيات الهى در کلّ شىء مشهود و موجود". (کتاب بديع، ص ٧٢).

و قوله تعالی:

"در هر شىء از اشياء که منسوب الی‌الله است چه از اعلی علوّ و چه از ادنى دنوّ، و اين علوّ و دنوّ نظر به خلق ذکر مى‌شود، بر جميع کلّ اسماء و کلّ اوصاف اطلاق شده و مى‌شود مادامى که در ظلّ حقّ مستقرّ والاّ حکم وجود بر آنها نمى‌شود تا چه رسد به مراتب عاليه". (کتاب بديع، ص ٧٨)

معرفت خدا و رؤيت او در خلق

در همين مورد، از همين لحاظ، به همين نام، از همين طريق و به همين دليل است که خدا را مى‌توان شناخت، اگر چه شناخت خدا، چنانکه خود اوست، در عالم غيب امکان نمى‌پذيرد وليکن شناخت او از آن حيث که اشياء از او صدور يافته و او با همين صدور در اشياء تجلّى کرده‌است ميسّر ميگردد. اگرچه خدا را از آن حيث که ذات است نه اسمائى نه صفاتى است وليکن هر شىء به همان سبب که وجود دارد، و وجود از لحاظ خاصّى و به معنى محدودى و به صورت معيّنى است، حاکى از يکى از صفات خدا و يا خود يکى از اسماء حسنى است. خدا غيب منيع لايدرک است، و چنانکه گفته شد غيب را نمى‌توان شناخت، چه اگر شناخته شود ديگر نام غيب بر او نمى‌توان نهاد‍(کتاب بديع، ص ٢٤) ولی خلق در عالم شهود است، پس مى‌توان به معرفت خلق نائل شد.

امّا خلق چيست؟ چيزى است که وجود دارد. اين وجود از کجاست؟ فيضى است که از خداست. پس شناختن شيئى که وجود دارد به منزله راه بردن به فيضى است که از خدا صدور يافته يا خود به مثابه شناختن غيب درهيکل ظهور است. و در همين جاست که بايد نشان از خدا جست و نام او را يافت، نه در خود او که بى نام و نشان است. از همين راه است که مى‌توان نسبتى در بين علم خود و وجود خدا برقرار داشت و نام آن را معرفة‌الله گذاشت، والاّ ذات حقّ بدين سبب که مطلق است از هرگونه نسبتى مبرّاست و از همين رو ادّعاى معرفت او خطاست. سخن کوتاه کنيم، خدا را جز در آنچه مخلوق او و مشهود ماست، يعنى از خلوت‌خانه غيب صادر شده و در جلوه‌گاه شهود رخ گشوده‌است، نمى‌توان شناخت. و حديث قدسى شريف نيز حاکى از اين معنى است که خدا اگر نمى خواست خلق را بيافريند گنج ناپيدا مى‌بود: "کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکى اعرف".

از همين روست که خدا را در همه‌جا مى‌توان يافت، در هر چيزى مى‌توان ديد، از هر راهى بدو مى‌توان رسيد. به همين معنى است که مى‌توان گفت که هر شىء به زبان دل به حمد خدا گوياست و اين سخن شيوا را در ذکر پروردگار يکتا از سراسر جهان به زبان جان مى توان شنيد.

قوله تعالی:

"جميع اشياء حاکى از اسماء و صفات الهيّه هستند. هر کدام به قدر استعداد خود مدلّ و مشعرند بر معرفت الهيّه به قسمى که احاطه کرده‌است ظهورات صفاتيّه و اسمائيّه غيب و شهود را. اين است که مى‌فرمايد: ‌أيکون لغيرک من الظّهور ما ليس لک حتّى يکون هو مظهر لک؟ عميت عين لا تراک!‌ و باز سلطان بقاء مى‌فرمايد: ‌ما رأيت شيئاً الاّ و قد رأيت الله فيه او قبله او بعده ...‌ و در روايت کميل: ‌نوراً اشرق من صبح الازل فيلوح علی هياکل التّوحيد آثاره‌‌". (کتاب ايقان، ص ٧٦ \_ ٧٧).

و قوله تعالی:

"ابواب رضوان الهى را مشاهده مى‌فرمائيد که در همه اشياء مفتوح گشته براى ورود طالبين در‌مداين معرفت و حکمت و دخول واصلين در حدائق علم و قدرت. و در هر حديقه‌اى عروس معانى ملاحظه آيد که در غرفه‌هاى کلمات در نهايت تزيين و تلطيف جالسند و اکثر آيات فرقانى بر اين مطلب روحانى مدلّ و مشعر است: ‌‌و ان من شىء الاّ يسبّح بحمده‌‌ شاهديست ناطق و ‌کلّ شىء احصيناه‌کتاباً‌‌ گواهى است صادق". (کتاب ايقان، ص ١٠٩).

و قوله تعالی:

"از علوّ جود بحت و سموّ کرم صرف در کلّ شىء ممّا يشهد و يرى آيه عرفان خود را وديعه گذارده تا هيچ شىء از عرفان حضرتش علی مقداره و مراتبه محروم نماند، و آن آيه مرآت جمال اوست در آفرينش و هرقدر سعى و مجاهده در تلطيف اين مرآت ارفع امنع شود ظهورات اسماء و صفات و شؤونات علم و آيات در آن مرآت منطبع و مرتسم گردد، علی مقام يشهد کلّ شىء فى مقامه و يعرف کلّ شىء حدّه و مقداره و يسمع عن کلّ شىء علی انّه لا اله الاّ هو". (لوح توحيد بديع، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣٤٦ \_ ٣٤٧) و قوله تعالی:

"اگر به مدارج توکّل و انقطاع به معارج عزّ امتناع عروج نمائى و بصر معنوى بگشائى اين بيان را (مقصود مبارک از اين بيان حديث شريف ‌من عرف نفسه فقد عرف ربّه‌‌ است) از تقييد نفس آزاد و مجرّد بينى و ‌من عرف شيئاً فقد عرف ربّه‌‌ به گوش هوش از سروش حمامه قدس ربّانى بشنوى، چه که در جميع اشياء آيه تجلّى عزّ صمدانيّه و بوارق ظهور شمس فردانيّه موجود و مشهود است، و اين مخصوص به نفسى نبوده و نخواهد بود، و هذا حقّ لا ريب فيه ان انتم تعرفون". (لوح توحيد بديع، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣٥٣)

و قوله تعالی:

"ليشهد الکلّ فى نفسه فى مقام تجلّى ربّه بانّه لا اله الاّ هو و ليصل الکلّ بذلک الی ذروة الحقائق حتّى لا يشاهد احد شيئاً الاّ و قد يرى‌الله فيه"‌(هفت وادى، آثار‌قلم‌اعلی، ج ٣، ص ٩٢ \_ ٩٣)

و قوله تعالی:

"لانّه لا يشهد شيئاً و الاّ قد يرى‌الله فيه و يشهد نوره فى ما احاطت انوار الظّهور علی طور الممکنات" (جواهر الاسرار، آثار قلم اعلی، ج ٣، ص ٦٩) خلاصه مفاد آيه کريمه به زبان فارسى چنين است: زيرا که سالک چيزى نمى‌بيند مگر اينکه خدا را در آن بنگرد و نور خدا را در هر آنچه از ظهور خدا بر ظهور عالم امکان احاطه يافته‌است، مشهود او شود.

و قوله تعالی:

"کلّ اشياء ذکرالله فى العالمين بوده و خواهد بود، چه که کلّ اشياء بکينونتها اسم‌الله بوده و اسم او تعالی شأنه ذکر او بوده بين عباد و لم يزل چنين بوده و لايزال چنين خواهد بود". (مائده آسمانى، ج ٧، ص ٦٢)

و قوله تعالی:

"کلّ اشياء از آنچه منسوب به حقّند به نداء ‌انّنى انا الله لا اله الاّ انا‌‌ ناطق، و اين بسى واضح است که اين کلمه و اين رتبه از نفس آن شىء نبوده بلکه نظر به آن است که در ظلّ حقّ ساکن گشته و از حقّ محسوب شده، و بعد از قطع آن نسبت همان شىء از اهل سجّين عندالله مذکور". (کتاب بديع، ص ٧٥).

و اينک بيانى از حضرت عبدالبهاء در تبيين آيات کريمه آثار قلم اعلی که در ضمن آن تصريح بدين معنى فرموده‌اند که حدّ ادراک انسان نسبت به عالم حقّ تأمّل او در عالم خلق است، بالاخصّ در مخلوقاتى که اشرف درجه فيض الهى در وجود آنها متجلّى است:

"فيوضات حقيقت رحمانيّت شامل جميع کائنات است و انسان بايد در فيوضات الهيّه که منجمله روح است تفکّر و تعمّق نمايد نه در حقيقت الوهيّت. اين انتهاى ادراکات عالم انسانى است چنانچه از پيش گذشت. اين اوصاف و کمالاتى که از براى حقيقت الوهيّت مى‌شمريم اين را از وجود و شهود کائنات اقتباس کرده‌ايم نه اين که به حقيقت و کمالات الهيّه پى برده‌ايم. اين که مى‌گوئيم حقيقت الوهيّت مُدرک و مختار است نه‌اين است که اراده و اختيار الوهيّت را کشف نموده‌ايم، بلکه اين را از فيوضات الوهيّت که در حقايق اشياء جلوه نموده‌است اقتباس نموده‌ايم". (مکاتيب عبدالبهاء، ج ٣، ص ٤٨٩).

تفاوت مراتب تجلّى

در طىّ کلام اشاره شد که اشياء در مراتب مختلف از وجود واقعند. حدود فيض الهى که در آنها متجلّى است غير از يکديگر است. از همين‌جا درجات قرب و بعدشان نسبت به مبدأ فيض با هم تفاوت دارد. (براى توجّه به معنى حقيقى قرب و بعد و قبول اين معنى با وجود تنزيه خدا از مکان و زمان و نسبت و جهت، رجوع شود به صفحه ١٠٠ در همين کتاب)

به همين سبب هرکدام از آنها از لحاظ برخوردارى از کمال نسبى در رتبه مخصوصى است، و يا خود نسبت به کمال مطلق که عالم حقّ است نزديکتر يا دورتر است. پس حکايت هر شىء از وجود خدا به تفاوت مراتب است. يعنى اشيائى که درجه بالاترى از کمال را حائزند، و به عبارت ديگر، جلوه وجود يا فيض الهى در آنان شديدتر است، بيشتر ما را به وجود خدا رهنمون مى‌شوند. از آنها به خدا آسانتر مى‌توان رسيد و به يک معنى خدا را در آنها بهتر مى‌توان يافت. چنانکه بر وجه مثال، خورشيد در سنگ و آب و آئينه مى تابد ولی جلوه آن درهرکدام از آنها به تفاوت مراتب است. به همين سبب اگر خورشيد را نتوان ديد، از شعاعى که در آئينه مى‌افکند بهتر از تابشى که بر سنگ خارا مى‌کند به شناخت او مى‌توان رسيد. يا بر طبق تبيين حضرت عبدالبهاء:

"حقيقت الوهيّت افاضه وجود بر جميع کائنات فرموده. مواهب او در عالم انسانى ظاهر، انوار او در عالم وجود مانند انوار آفتاب منتشر، چون آفتاب را ملاحظه مى‌کنيد انوار و حرارتش بر جميع اشياء تابيده. همين‌طور انوار شمس حقيقت بر کلّ تابيده. نورش يکى است، حرارتش يکى است، فيضش يکى است و بر جميع کائنات تابيده. ولکن مراتب کائنات متعدّد است، استعدادشان متفاوت است. هريک به قدر استعداد خويش از آفتاب استفاضه دارد، حيوان پرتوى از آفتاب دارد، و به حرارت آفتاب تربيت شده، آفتاب يکى است، فيضش يکى است" (خطابات عبدالبهاء، ج ٢، ص ١٣١)

و همچنين:

" ... فانظر الی الاشجار و الی الاثمار و الی الازهار حتّى الاحجار. اما ترى انوارالشّمس ساطعة عليها و ظاهرة فيها و منبئة عنها؟ ولکن اذا اعطفت النّظر و حولّت البصر الی مرآة صافية نورانيّة و مجالی لطيفة ربّانيّة، ترى انّ الشّمس ظاهرة فيها بشعاعها و حرارتها و قرصها و ضوئها ولکنّ الاشياء انّما لها نصيب من نورها و تدلّ عليها". (مکاتيب عبدالبهاء، ج ٣، ص ٤٨٩) خلاصه مفاد بيان مبارک را به فارسى شايد چنين بتوان آورد: در درختان و ميوه ها و گلها و سنگها بنگر، آيا نمى‌بينى که روشنائى خورشيد بر اين اشياء مى‌تابد، در آنها ظاهر مى‌آيد و ما را از هستى خورشيد آگاه مى‌سازد؟ وليکن اگر نظر را از آنها بر گردانى و در آئينه روشن بنگرى، مى‌بينى که نه‌تنها پرتو خورشيد و گرمى و روشنائى او، بلکه قرص او نيز در اينجا ظاهر مى‌شود وحال آنکه به هرکدام از ديگر چيزها بهره‌اى از خورشيد مى‌رسيد و همين بهره بود که بر هستى او دلالت مى‌کرد.

انسان اشرف کائنات است

در اين سلسله مراتب آنچه مرتبه بيشترى از کمال را حائز است وجود انسانى است. در اين امر شکّى نمى‌توان داشت، زيرا که انسان جامع جميع مراتب وجود است، جنبه‌اى از وجود او مثل همه جمادات جسمانيّت دارد، يعنى ممتدّ در مکان و مستمرّ در زمان است، وزن و جرم و شکل و بعد و مقاومت و رنگ و بو و طعم و حرارت و حرکت و خواص ديگرى از اين قبيل دارد. جنبه ديگر از وجود او مثل نباتات مظهر آثار حيات است، تغذّى و تنفّس و نموّ و توليد مثل و ولادت وممات دارد. جنبه ديگر از وجود او مثل حيوانات منشأ ادراک حسّى و هوش عملی و حرکت ارادى است (به معنى مخصوص و محدود که با اضطرار طبيعى همراه است نه با اختيار عقلی، و البتّه ورود در اين تفصيلات خارج از موضوع ماست).

علاوه بر همه اين احوال و اوصاف داراى جنبه خاص، انسانى است که اشياء ديگر فاقد آنند: ادراک کلّيات مى‌کند و به کشف مجهول از معلوم مى‌رسد، طبيعت را مسخّر خود مى‌سازد، فکر و شعور و عقل دارد، داراى قوّه ناطقه است، يعنى قادر به تعبير مفاهيم عقلی بصورت کلمات و جمل و ترکيب و تحليل آنهاست. برخوردار از وجدان اخلاقى است، احساس اختيار مى‌کند. از همين رو خويشتن را مسؤول اعمال و افعال و اقوال خود مى‌شمارد. به گذشت زمان شعور دارد، گذشته را در حال زنده مى‌سازد و حال را به آينده پيوند مى‌دهد. اعتقاد و ايمان دارد. خود را به تجديد و تغيير و تکميل و تهذيب خود توانا مى‌بيند، نتايج مساعى او در تبديل و يا تکميل حيات خويش از راه تربيت به اخلاف منتقل مى‌شود. ذوق او منشأ حبّ جمال و مولد صنايع ظريفه است. عقل او مبدأ حبّ حقيقت و مسبّب علوم و فنون است. وجدان او مصدر حبّ خير و محرّک اعمال حسنه است. ايمان او متوجّه به کمال متعال در ماوراء طبيعت است. و براى اينکه جمله اين مزايا و سجايا را به تعبير واحدى بيان کنيم مى‌گوئيم که نفس ناطقه يا روح انسانى دارد. البتّه ممکن است کسانى، مثل مادّيين و طبيعيين، با تعبير اخير که مستلزم قبول امتياز فطرى انسان است موافق نباشند، و مثلاً بگويند اين صفات جملگى ادامه احوال جمادى و نباتى و حيوانى است و يا خود نتيجه‌ايست که تا کنون از سير تکامل ضرورى مادّى حاصل شده‌است، وليکن‌ما را در اين مورد بحثى با آنان نيست، زيرا که اوّلاً روى سخن ما با اهل ايمان و متديّنين به اديان براى توضيح معنى توحيد در نظر اهل بهاء و تشريح معتقدات آنان در باره جمال اقدس ابهى است. ثانياً به هر صورت مادّيون نيز منکر اين حقيقت نمى‌توانند بود که در موقعى که ما قرار داريم انسان اکمل موجودات و اشرف کائنات است ولو اين کمال را نتيجه حاصله از سير تطوّرى تدريجى حيات حيوانى بينگارند. و اينک شواهدى از آثار قلم اعلی در اثبات اينکه انسان عاليترين درجات کمال را دارد و فيض وجودى که بدو رسيده در اشدّ مراتب آن است:

قوله تعالی:

"بعد از خلق ممکنات و ايجاد موجودات به تجلّى اسم يا مختار انسان را از بين امم و خلايق براى معرفت و محبّت خود که علّت غائى و سبب خلقت کائنات بود اختيار نمود، چنانچه در حديث قدسى مشهود و مذکور است. و به خلعت مکرمت ‌لقد خلقنا الانسان فى احسن التّقويم‌‌ و به رداء موهبت ‌فتبارک‌الله احسن الخالقين‌‌ مفتخر و سرافراز نمود". (لوح جواهر توحيد، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣٣٩).

و قوله تعالی:

"و انسان که اشرف و اکمل مخلوقات است اشدّ دلالة و اعظم حکاية است از سائر معلومات". (کتاب ايقان، ص ٧٧)

و مطابق تبيين حضرت عبدالبهاء:

"هر شىء را از اين فيض بهره‌اى امّا حقيقت انسانيّه که جامع کمالات جمادى و نباتى و حيوانى است و فضلاً عن ذلک حائز کمالات انسانى است، اشرف مخلوقات است. لهذا محيط بر جميع ممکنات است ... علی الخصوص فرد کامل آن". (خطابات عبدالبهاء ج ١، ص ٢٧ \_ ٢٨)

و همچنين:

"و امّالانسان فهو جامع للکمال الامکانى و هوالجسم الجمادى و اللّطف النّباتى و الحسّ الحيوانى و فضلاً عن ذلک حائز لکمال الفيض الالهى. فلا شکّ انّه اشرف الکائنات و له قوّة محيطة بحقائق الممکنات کاشفة لاسرارها و آخذة بنواصى خواصّها و الاسرار المکنونة فى مکامنها و تخرجها من حيّز الغيب الی حيّز الشّهود‌و‌تعرضها‌للعقول والافهام"‌.(خطابات‌عبدالبهاء،‌ج ١، ص ٦)

و همچنين :

"شبهه نيست که انسان نصيبش از فيض الهى بيشتر است، زيرا ممتاز از جميع کائنات است، جماد وجود جمادى دارد، لکن کمال نباتى ندارد. و نبات وجود نباتى دارد، لکن داراى قواى حسّاسه نيست، کمال حيوانى ندارد. حيوان قوّه حسّاسه دارد، لکن قوّه عاقله ندارد، ولی انسان جامع جميع کمالات است، جامع قوّه جماد و قوّه نبات و قوّه حيوان و فضلاً علی ذلک قوّه عاقله دارد. لهذا انسان ممتاز از جميع کائنات است، چون ممتاز است، از فيض شمس حقيقت بهره و نصيبش بيشتر است". (خطابات عبدالبهاء ج ١، ص ٥٩) انسان مظهر اسماء و صفات است.

به‌همين سبب که انسان اشرف کائنات است و بر ساير خلايق امتياز دارد، نصيب او از فيض وجود، يا تجلّى خدا در عالم خلق، بيش از ساير اشياء است. اگر جميع خلق، چنانکه گفته شد، هرکدام از لحاظى و به وجهى مظهر تجلّى اسماء و صفات و کمالات حقّ در حدود مختلف و مراتب متفاوت باشد، انسان به همان سبب که حائز مراتب جمله موجودات است، جامع کلّ اسماء و صفات و مظهر جميع کمالات تواند بود.

قوله تعالی:

"کينونت و حقيقت هر شىء را به اسمى از اسماء تجلّى نمود و به صفتى از صفات اشراق فرمود، مگر انسان را که مظهر کلّ اسماء و صفات و مرآت کينونت خود قرار فرمود و به اين فضل عظيم و مرحمت قديم خود اختصاص نمود". (لوح جواهر توحيد، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٣٣٩)

و قوله تعالی:

"خاصّه انسان که از بين موجودات به اين خلع تخصيص يافته و به اين شرافت ممتاز گشته، چنانچه جميع صفات و اسماى الهى از مظاهر انسانى به نحو اکمل و اشرف ظاهر وهويداست و کلّ اين اسماء و صفات راجع به اوست. اين است که فرموده ‌الانسان سرّى و انا سرّه‌‌ و آيات متواتره که مدلّ و مشعر بر اين مطلب رقيق لطيف است در جميع کتب سماويه و صحف الهيّه مسطور و مذکور است. چنانکه‌مى‌فرمايد: ‌سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم‌‌ و در مقام ديگر مى‌فرمايد: ‌و فى انفسکم ا فلا تبصرون؟‌‌ و در مقام ديگر مى‌فرمايد: ‌و لا تکونو کالّذين نسوا الله فانساهم انفسهم.‌‌ چنانچه سلطان بقاء روح من فى سرادق العماء فداء مى‌فرمايد: ‌من‌عرف‌نفسه‌فقد‌عرف‌ربّه‌‌". (کتاب ايقان، ص ٧٦)

و مطابق تبيين حضرت عبدالبهاء :

"جميع کائنات آيات باهرات حقّ هستند، مانند اين کائنات ارضيّه که شعاع آفتاب بر کلّ تابنده ولی بر دشت و کوهسار و اشجار و اثمار همين پرتوى افتاده که نمودار گشته و پرورش يافته و به نتيجه وجود خويش رسيده، امّا انسان کامل به منزله مرآت صافيه است، آفتاب حقيقت به جميع صفات و کمالات در آن ظاهر و آشکار گرديده". (مفاوضات عبدالبهاء فقره "کز" ص ٨٢)

و همچنين:

"خداوند در تورات مى‌فرمايد: ‌‌انسان را به صورت خود خلق نموديم‌‌ و در انجيل جليل مى‌فرمايد: ‌الاب فى الابن و الابن فى الاب‌‌ و حضرت محمّد مى‌فرمايد که خدا فرموده انسان سرّ من است و من سرّ انسان. حضرت بهاء‌الله مى‌فرمايد: ‌فؤادک منزلی طهّره لنزولی و قلبک منظرى قدّسه لظهورى‌‌ اين کلمات جميعاً دلالت بر اين دارد که انسان به صورت ومثال الهى است". (خطابات عبدالبهاء، ج "، ص ٥٦ \_ ٥٧).

اين بدين معنى است که با وجود تصديق علوّ شأن خدا و تقديس او از اداراک ماسوى و تنزيه او از هبوط و حلول و نزول در اشياء قلب آدمى را مظهر تجلّى خدا ناميده و عرشى براى استواى او خوانده و مقرّى براى استقرار او شمرده‌اند. از انسان خواسته‌اند که اين مقرّ مقدّس را تطهير و تلطيف و تنظيف کند و از خس و خاشاک نفس و هوى بپيرايد تا‌پرتوى از نور خدا بر آن بتابد و اين آئينه پاک جلوه‌گاه شاهد ازل باشد. در اينجاست که مى‌توان گفت که آدمى خدا را در خويشتن مى‌بيند و با نگاهى به نفس خود جمال حقّ را در آن باز مى‌يابد.

قوله تعالی:

"يا ابن البشر، هيکل الوجود عرشى نظّفه عن کلّ شىء لاستوائى به و استقرارى عليه". (کلمات مکنونه، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٢٩) مفاد کلام معجز نظام را به زبان فارسى شايد چنين بتوان آورد: اى پسر بشر، هيکل هستى عرش من است، آن را از همه‌چيز بپيراى تا بر آن مستوى شوم و در آن قرار گيرم.

و قوله تعالی:

"يا ابن الوجود، فؤادک منزلی قدّسه لنزولی و روحک منظرى طهّرها لظهورى". (کلمات مکنونه، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٢٩) خلاصه مفاد آيه کريمه به فارسى چنين تواند بود: اى پسر هستى، دل تو جايگاه من است، پاکش دار تا بدان در آيم، و روان تو نظرگاه من است، پاکيزه‌اش کن تا در آن ظهور کنم.

و قوله تعالی:

"ادخل يدک فى جيبى لارفع رأسى عن حبيبک مشرقاً مضيئاً". (کلمات مکنونه، مجموعه الواح چاپ مصر، ص ٢٩) و خلاصه مفاد بيان مبارک به فارسى چنين است: دست خود را در گريبان من کن تا سر از گريبان تو، تابان و درخشان، به در آورم.

و قوله تعالی:

"حقّ تعالی شأنه و تعالی علوّه لم يزل و لايزال مقدّس از صعود و نزول بوده ولکن هر محلّى که مقدّس از غبار نفس و خاشاک هوى شد، به انوار تجلّيش فائز خواهد گشت. بايد به کمال سعى و اجتهاد در تحصيل اين مقام اعلی کوشش نمود". (صفحه ١٤٥ از کتاب خطّى شماره ٦ به نقل از صفحه ٥٩ نسخه تايپ شده مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه تجزيه و استخراج آيات)

و قوله تعالی:

"الحمد لله الّذى ... جعل قلوب اوليائه عرشاً لاستواء جمال احديّته و مرآتاً لتحکى جلال سلطنته". (صفحه ٢٥٥ از کتاب خطّى شماره ١٤ به نقل از صفحه ٦١ نسخه تايپ شده مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه تجزيه و استخراج آيات)

و به تبيين حضرت عبدالبهاء:

"انّما العرفان من حيث آثار الاسماء و الصّفات التى کانت آيات باهرات للذّات و مشاهد شؤون الحقّ فى حقائق الکائنات فانّ الحقيقة الانسانيّة من حيث هى هى آية معروفة ناطقة بثناء بارئها و مبيّن لاسرار موجدها و شارحة لمتون البالغة المودوعة فيها. فتعالی الّذى خلقها و ابدعها و انشأها و فى انفسکم افلا تبصرون؟ ... فهذا العرفان هو معرفة آيات الملکوت المودوعة فى حقيقة الانفس و الآفاق و فى انفسهم حتّى يتبيّن لهم انّه الحقّ ... انّ مطلع الهدى علياّ عليه‌السّلام لمّا بلغ نظر الی الآثار و الآيات الاسرار المودوعة فى حقيقة الکائنات و ارجع البصر و ما رأى من فتور قال :‌لو کشف الغطاء ما ازددت يقيناً‌‌". (مکاتيب عبدالبهاء، ج ١، ص ١٣٥ \_ ١٣٦).

رفع توهّم

در اوايل اين رساله از تنزيه خدا در نظر اهل بهاء به تفصيل سخن گفته‌شد و از آن پس نيز در هر فرصتى که دست داد اجمالاً بدين مطلب که از اهمّ مطالب در اعتقاد به توحيد است اشارت رفت. و از جمله در ابتداى همين مطلب سعى شد تا معلوم گردد که صدور اشياء از خدا و تجلّى او در آنها با تجسّم و تشبّه و حلول و نزول تفاوت بسيار دارد.

مع‌ذلک در اين مقام نيز مناسب مى نمايد که به آياتى چند از قلم اعلی استشهاد شود تا يک بار ديگر خوانندگان ما يقين کنند که اراده حقّ منيع در اين دور بديع در جميع احوال و در طىّ اکثر اقوال بر آن بوده‌است که اعتقاد به تنزيه و تقديس راتأکيد فرمايد و از اينکه مبادا کسى را شبهه‌اى بر دل گذرد و خداى ناکرده اهل بهاء را قائل به حلول خدا در انسان و نزول غيب مطلق در عالم امکان بنگارد، بر حذر دارد.

قوله تعالی:

"از اين‌که کلّ اشياء آيات الهى بوده توهّم نرود که نعوذ بالله خلق از سعيد وشقى و مشرک و موحّد در يک مقامند و يا آنکه حقّ جلّ و عزّ را با خلق نسبت و ربط بوده، چنانچه بعضى جهّال بعد از ارتقاء به سموات اوهام خود توحيد را آن دانسته‌اند که‌کلّ آيات حقّند من غير فرق. و از اين رتبه هم بعضى تجاوز نموده‌اند و آيات را شريک و شبيه نموده‌اند. سبحان‌الله انّه واحد فى ذاته و واحد فى صفاته، ما سواه معدوم عند تجلّى اسم من اسمائه و ذکر من اذکاره و کيف نفسه؟ فو اسمى الرّحمن که قلم اعلی از‌ذکر اين کلمات مضطرب و متزلزل است. از براى قطره فانيه نزد تموّجات بحر اعظم باقى چه شأن مشاهده مى‌شود؟ حدوث و عدم را تلقاء قدم چه ذکرى بوده؟ استغفرالله العظيم از اين چنين عقايد و اذکار. بگو اى قوم، موهوم را با قيّوم چه مناسبت و خلق را با حقّ چه مشابهت که به اثر قلم او خلق شده‌اند و اين اثر هم از کلّ مقدّس و منزّه ومبرّا." (صفحه ١٥٥ \_ ١٥٦ از کتاب‌خطّى شماره ١٢، نقل از صفحه ٥٢ نسخه تايپ شده مجموعه آيات در باره الوهيّت، تدوين لجنه تجزيه و استخراج آيات)

از اين آيات، علاوه بر تنزيه ذات، حقيقت ديگرى را نيز مستفاد توان داشت، و آن اينکه نه تنها موجودات از لحاظ تجلّى الهى و ظهور اسماء و صفات خدا در آنها در مراتب مختلف قرار دارند، و عاليترين مرتبه از اين مراتب تعلّق به نوع انسان دارد، افراد نوع انسان نيز در مدارج متفاوت واقعند، و نبايد هرکسى را تنها به سبب اينکه از نوع بشر به شمار مى‌رود، حاکى از جميع صفات خدا دانست و مظهر کلّ اسماء الهيّه و آئينه تمام نماى غيب متعال انگاشت، و يا همه اشخاص را قابل ارتقاء به چنين مقامى پنداشت. و به همين سبب بود که قلم اعلی در طىّ آياتى که هم اکنون نقل شد، چنين فرمود: "از اينکه کلّ اشياء آيات الهى بوده توهّم نرود که نعوذ بالله خلق از سعيد و شقى و مشرک و موحّد در يک مقامند ... چنانچه بعضى از جهّال بعد از ارتقاء به سموات اوهام خود، توحيد را آن دانسته‌اند که کلّ آيات حقّند من غير فرق" بلکه انسان کامل مى تواند قلب خود را عرش رحمن بخواند و فرد اشرف بايد تا خدا را در خويشتن باز يابد. و چون اشرف افراد انسان در نظر اهل اديان مظاهر الهيّه‌اند، فقط اينان را مظهر فيض وجود به اعلی مراتب کمال از مبدأ متعال و مراياى حاکيه از جمال لايزال مى‌توان دانست، و در عالم امر وخلق که دست از دامن غيب مطلق کوتاه است، خدا را در چنين کسانى مى‌توان باز يافت، تا مبادا هر خام طمعى را هوس آن باشد که تفاوت مراتب را ناديده گيرد و تنها به دستاويز اين که جانور گوياست نغمه اناالحقّ ساز کند و بدين گونه خود را از مقام انسان که به نصّ قرآن کريم در "احسن تقويم" است، به اسفل سافلين فرود افکند. "انّا خلقنا الا نسان فى احسن تقويم ثمَّ رددناه الی اسفل السّافلين". (١٤)

يادداشتها

١ \_ کتاب مستطاب ايقانى که در اين مقاله مورد استناد قرار گرفته‌است، در قاهره به سال ١٣٥٢ ه ق به وسيله فرج‌الله زکى در ١٩٩ صفحه به طبع رسيده‌است.

٢ \_ مجموعه‌اى که مورد استفاده دکتر داودى قرار گرفته و نصوص عديده‌اى از آن در اين مقاله نقل فرموده، به وسيله لجنه ملّى تجزيه و استخراج آيات تهيه و تنظيم شده‌است.

اين لجنه که افرادى نظير جلال دينى، محمّد علی ملک خسروى، نصرالله رستگار و علی توانگر عضويت آن را دارا بوده‌اند، وظيفه داشت که مجموعه‌هاى خطّى و چاپى الواح و آثار مبارکه را مطالعه نموده و نصوص مندرجه در آنها را بر حسب موضوع تجزيه و طبقه‌بندى نمايد. به اين منظور مجلّدات عديده از آثار حضرت بهاء‌الله، حضرت عبدالبهاء و حضرت ولىّ‌امرالله مطالعه و‌مطالب آنها به‌حدود١٣٠‌موضوع تجزيه و‌طبقه‌بندى گرديد.

لازم به تذکّر است که در اين مشروع زحمات و خدمات مستمرّه و خستگى‌ناپذير جناب احمد يزدانى بعنوان رکن رکين اين لجنه از اهميّتى خاصّ برخوردار است، زيرا عملاً اين اقدامات زير نظر مستقيم و در منزل ايشان انجام مى‌گرفت و اين خود در تسهيل وصول به اهداف لجنه سهمى عظيم داشت.

مجموعه "الوهيّت" از مجموعه مستخرجات اين لجنه که مورد استفاده دکتر داودى قرارگرفته، حاوى ١٠٣ صفحه است و در آن آثار جمال قدم در خصوص الوهيّت از تمام منابع چاپى و خطّى که در اختيار لجنه بوده، جمع آورى گرديده‌است. دکتر داودى در مقاله خود هرجا از اين مجموعه نقل مطلب نموده، هم به شماره صفحه مجموعه الوهيّت اشاره فرموده و هم مأخذى را که در نفس مجموعه ذکر گشته، درج نموده‌است. براى ملاحظه نمونه مستخرجات آثار مبارکه و نحوه کار جناب احمد يزدانى ن ک به "آهنگ بديع" سال ٢٥ (بهمن \_ اسفند ١٣٤٩ ه ش) شماره ١١ \_ ١٢، ص ٢٨٢ \_ ٢٨٣. در خصوص اهداف و اقدامات لجنه ملّى تجزيه و استخراج آيات، ملاحظه دستخطّهاى بيت‌العدل اعظم مشروحه در ذيل مفيد خواهد بود:

الف \_ دستخطّ موّرخ ٢٤ ژانويه ١٩٦٥ مندرج در کتاب "دستخطّهاى بيت‌العدل اعظم" ج ١، ص ١٣٣.

ب \_ دستخطّ‌موّرخ ١٠‌اکتبر ١٩٦٨‌مندرج‌در‌م‌ف‌، ج ٢، ص ٦٧.

ج \_ دستخطّ موّرخ ٢٠ اپريل ١٩٧٠ مندرج در م ف ، ص ١٣٤.

٣ \_ مصرع از نعيم سدهى است. تمام بيت چنين است:

تا خدا بوده‌است، بوده عباد تا عباد است لازم است ارشاد

("احسن التّقويم"، ص ٣١)

٤ \_ ن ک به کتاب "قاموس ايقان" ج ٣، ص ١٢٨٧.

٥ \_ ابيات از مولوى است.

٦ \_ بيان از حضرت علی، اميرالمؤمنين است. ن ک به "قاموس ايقان" ج ٢ ، ص ٨٦٥.

٧ \_کلام‌حضرت رسول‌که‌‌کسانى نظير‌شيخ بهائى در‌کتاب "اربعين" آن را نقل نموده‌اند. ن ک به کتاب "امر و خلق"، ج ١، ص ٣٥.

٨ \_ کلام امام جعفر صادق است که سيّد کاظم رشتى آن را در کتاب "شرح قصيده" (ص ٢٦٠) نقل نموده‌است.

٩ \_ ن ک به "قاموس ايقان"، ج ٤، ص ١٥٣٨.

١٠ \_ بيت از سعدى است.

١١ \_ عبارت از ارسطاطاليس است. ن ک به کتاب "عرشيّه" اثر ملاّصدرا و ترجمه فارسى آن به قلم غلامحسين آهنى، ص ٣١ و ٢٢١. براى مطالعه شرح و بسط قضيه بسيط‌الحقيقة ن ک به کتاب "فلسفه عالی يا حکمت صدر المتألّهين" ج ١، فصل دهم، و ج ٢، فصل هفتم، و نيز کتاب "مبدأ آفرينش از ديدگاه فلاسفه اسلام" فصل هفتم

١٢ \_ آيه ١١٠، سوره اسراء (١٧).

١٣ \_ حضرت بهاء‌الله در لوحى که با عبارت "يا مهدى، ان‌شاء‌الله به عنايت داراى امم و مالک عالم" شروع مى‌شود، مى فرمايند: " ... از کلمات ادريس بعضى از حکماء اقتباس نموده‌اند و ذکر کرده‌اند "ليس فى الامکان ابدع ممّا کان ..."

١٤ \_ آيه ٤، سوره تين (٩٥).